



از دبستان حکیم نظامی تا دانشگاه پدافند ملی هند

نویسنده: سرتیپ ۲ دکتر ابراهیم علی بخشی

سرشناسه	: علی بخشی، ابراهیم، ۱۳۲۶ -
عنوان و نام پدیدآور	: از دبستان حکیم نظامی تا دانشگاه پدافند ملی هند / نویسنده ابراهیم علی بخشی؛ بازبینی محمدصادق آهنگران؛ ویرایش حسن قربانی، نجاتعلی صادقی گویا.
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۱۳۱ ص.: مصور: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۰-۹۹-۷۴۱۶-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: علی بخشی، ابراهیم، ۱۳۲۶ -- خاطرات
موضوع	: ایران -- نیروهای مسلح -- افسران -- خاطرات Iran -- Armed forces -- Officers -- Diaries
شناسه افزوده	: آهنگران، محمدصادق، ۱۳۳۶ -
رده بندی کنگره	: ۱۶۷۰ DSR
رده بندی دیویی	: ۰۸۴۴۰۹۲/۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۵۳۶۶۸۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیپا

از دبستان حکیم نظامی تا دانشگاه پدافند ملی هند

نویسنده: سرتیپ ۲ دکتر ابراهیم علی بخشی

ویرایش و امور شکل دهی کتاب:

سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا، سرتیپ ۲ ستاد حسن قربانی

بازبینی: سرهنگ محمدصادق آهنگران

صفحه آرایی: گروه‌باندوم وظیفه محمد مرادی

طرح جلد: حامد خدمتی

نوبت/سال چاپ: اول/ ۱۴۰۳

ناشر: انتشارات ایران سبز

شماره شابک: ۰-۹۹-۷۴۱۶-۶۰۰-۹۷۸

شمارگان: ۱۰۰

قیمت: ۱۰۰۰۰۰ تومان

فهرست

۷	پیشگفتار
۱۱	معرفی نویسنده
۱۵	تاریخ و پیشینه فرهنگی سرزمینم
۲۷	ورود به دانشکده افسری (مهد پرورش حافظان کشور)
۳۲	دوره سه ساله (شبانه‌روزی) در دانشکده افسری
۴۰	دوره مقدماتی توپخانه
۴۳	خدمت در پادگان لویزان (گارد جاویدان)
۴۹	مأموریت برای حفظ پادگان سنندج
۵۴	آغاز جنگ تحمیلی
۶۱	پدرم در جبهه
۶۵	شهادت برادرم
۶۸	انتقال به دانشکده افسری
۶۸	انتقال به لشکر ۲۸ سنندج
۷۵	دوره دانشگاه پدافند ملی هند
۹۶	یادها و نام‌ها
۱۰۳	خدمت در دانشگاه عالی دفاع ملی

۱۰۶	نتیجه و پیشنهاد و توصیه ها
۱۱۷	عکس ها
۱۲۷	نمایه

تقدیم به

همسر و فرزندان عزیزم، که تمام سختی‌های زندگی و

خدمتی را همراه من با بردباری تحمل نمودند.

همچنین به همه کسانی که دل، در گروی پیشرفت و

تعالی کشور عزیزمان دارند به‌ویژه سربازان شجاع این مرز

و بوم که همواره در نوک پیکان رزم آفرینان بودند.

پیشگفتار

خداوند را سپاسگزارم که اندیشه‌ام را توانایی و به دستانم نیروی قلم گرفتن و به چشمانم بینایی و به زبانم سخن گفتن و شناختی خردمبنا بخشیده که همواره خامه بر کاغذ روان و سخن در زبان جاری سازم، تا پندار خویش را بر صفحه کاغذ به رشته تحریر درآورم و بخوانم و بخوانیم که دانا شویم، تا از دریای بیکران دانش، خرد و معرفت بهره‌ای هر چند اندک مانند قطره‌ای بی‌رنگ نصیب خویش و دیگران نمایم، زیرا جهان ما فقط با دانایی و خردورزی و آگاهی توأم با احساس مسئولیت و اخلاق در برابر بشریت به سوی زیبایی، همزیستی، توسعه و پیشرفت و زندگی سودمند و مفید پیش خواهد رفت.

به امید آن عصری که انسانیت با درک آگاهی بتواند سرعت گیرهایی که از جهل در مسیر حرکت بشریت ایجاد شده است را برچیند تا راه سعادت جوامع که از مسیر خردمندی می‌گذرند، هموار گردد.

اگر امروز به زندگی انسان‌ها و جوامع ببیندیشیم، آنچه در عصر حاضر به‌عنوان امکانات، تسهیلات، امور بهداشت، سلامت، حمل و نقل، رفاه و تکنولوژی و ارتباطات و... ساخته شده است و مورد استفاده قرار می‌گیرد، توسط همان انسان‌های دانا و مسئول بوده و می‌باشد.

با عنایت بر اینکه عمر خدمت مقدس و پرافتخار سربازی اینجانب بیشتر در مسیر یادگیری و آموزش در دانشگاه‌ها سپری گردیده است، علاقمند بودم که اندوخته‌های نظامی خود را در مجموعه‌ای تحت عنوان «از دبستان

حکیم نظامی تا دانشگاه پدافند ملی هندوستان» گردآوری نمایم، تا تجدید خاطرات و یادآوری آموزش‌های قواعد اساسی رزم و عملیات نظامی که در دوران خدمت فرا گرفته‌ایم، یادآوری گردد و تاریخ سراسر افتخار دوران خدمتی‌ام که دارای پرده‌های تلخ و شیرین فراوان است و بر زندگی ما نظامیان سایه افکنده است بازخوانی شود، تا ضمن انبساط فکر، رشادت‌ها و دلاوری‌های جوانان این سرزمین به‌ویژه در نیروهای مسلح را گرمی داشته تا هرگز فراموش نشود. این مطالب از زبان یک فرد نظامی بیان و تألیف می‌شود و امیدوارم دل نشین و مورد پسند واقع گردد.

آموزه‌های نظامی (دانش نظامی) در عمق جان هر فرد نظامی روح میهن پرستی و عشق به وطن را تقویت می‌نماید و نظامیان به دلایل یادگیری آموزش‌هایی که نتیجه آن حفظ استقلال، تمامیت ارضی و منافع ملی می‌باشد، با همه وجود به سرزمین خود عشق می‌ورزند و آن را دوست دارند. و بر اساس سوگندی که یاد نمودند، حاضرند سر و جان خود را در راه سربلندی سرزمین خود ببازند (سرباز) و فدا نمایند و این ویژگی برجسته و منحصر به فرد است و ما امیدواریم که میهن عزیزمان ایران همواره در صحت و سلامت، پایدار بماند و هیچ موقع مورد تهدید قرار نگیرد، چون دگربار فرزندان غیرتمند آن در کسوت نیروهای مسلح با پشتیبانی ملت شریف ایران که وظیفه حراست و پاسداری و استقلال تمامیت ارضی را دارند، مانند گذشته این مأموریت را به نحو شایسته انجام خواهند داد.

لازم است یاد و نام حماسه آفرینان ۸ سال دفاع مقدس که با دلاورمردی، رشادت و ایثار از وجب به وجب خاک این سرزمین پدافند نمودند را گرامی بداریم .

سرزمین قشنگ ایرانم	وطنم مهتر نشسته بر جانم
تا دهم جان و سر به جانانم	پرورش یافته ام به دامنانت
زخم ها بر تنت زدند مامم	جهل و اهریمن و بداندیشان
جاودان است مهر و آئینم	سربلند باد نامت ای ایران

«سرتیپ^۲ دکتر ابراهیم علی بخشی»

معرفی نویسنده

ابراهیم علی‌بخشی در دوم شهریور ماه ۱۳۲۶، در روستای شعبان (شابان) شهرستان نهاوند در غرب ایران و در دامنه رشته کوه‌های زاگرس که به سربلندی و پایداری مردمانش در پدافند از تمامیت ارضی ایران محکم و استوار ایستاده‌اند و همچنین، در جلگه‌ای سرسبز و چشم نواز چون حریر و پرنیان و سیراب از رودهای خروشان و پرآب و همیشه روان گاماسیاب، که از سرشاخه‌های کرخه در خوزستان و قره‌سو در کرمانشاه می‌باشند، متولد شد.

نژاد وی از تبار ایل لک لر که به صداقت و سادگی زبانزد هستند و در دفاع از کیان میهن و سرزمین خویش تا پای جان ایستاده‌اند، شهرت یافته‌اند. رشادت و جنگ‌آوری قوم لر آنچنان ترس در جان اهریمنان انداخته، تار و پود وجود ایشان با عشق به سرزمین‌مان ایران تنیده شده است و همواره نیک‌نامی و سرافرازی و پیشرفت و توسعه ایران را مانند سایر مردم شریف و با فرهنگ آن از پروردگار جهان آرزومند است.

دوره ابتدایی را در زادگاه خود سپری کرده و برای ادامه تحصیلات به تهران آمد و پس از اخذ دیپلم ریاضی و علاقمندی خدمت به کشور خویش وارد دانشکده افسری شد (۱۳۴۷/۵/۱۲). پس از مدت سه سال شبانه‌روزی و فراگرفتن دروس کارشناسی (علوم پایه) و آموزش‌های نظامی در سال ۱۳۵۰ در رسته توپخانه و با دریافت مدرک کارشناسی از وزارت فرهنگ و آموزش عالی (وزارت علوم و تحقیقات) با درجه ستوان دوم فارغ التحصیل گردید. دوره‌های

طی شده و مشاغلی که وی عهده دار آن بود. و همچنین، آثار آموزش و پژوهش ایشان به شرح زیر می باشد:

دوره های طی شده آموزشی

اخذ دیپلم ریاضی، دوره سه ساله دانشکده افسری، دوره تخصصی توپخانه در دانشکده توپخانه، دوره زبان انگلیسی در مرکز آموزشی زبان های خارجی «گارد»، دوره عالی توپخانه در دانشکده توپخانه اصفهان، دوره دافوس (دانشگاه فرماندهی و ستاد ارتش)، دوره پدافند ملی در دانشگاه پدافند ملی در شهر دهلی در کشور هندوستان و دکتری مدیریت دولتی.

مشاغل و مسئولیت ها

دیده بان توپخانه، افسر رابط توپخانه، فرمانده آتشبار تیر توپخانه، فرمانده آتشبار ارکان توپخانه، فرمانده گردان توپخانه، فرمانده تیپ دانشجویان دانشکده افسری، فرمانده گردان بورسیه دانشگاه افسری، رئیس تربیت بدنی دانشگاه افسری، استاد دروس نظامی، رئیس ستاد دانشگاه افسری، رئیس ستاد دانشگاه عالی دفاع ملی، استاد و پژوهشگر دفتر مطالعات و تحقیقات استراتژیک در دانشگاه عالی دفاع ملی، رئیس دانشکده دفاع ملی، مشاور رئیس دانشگاه عالی دفاع ملی، همچنین به عنوان استاد نمونه پیشکسوت مفتخر به دریافت تقدیرنامه از دست فرماندهی محترم کل ارتش سرلشکر سید عبدالرحیم موسوی و فرماندهی محترم دانشگاه فرماندهی و ستاد امیر سرتیپ دکتر حسین ولیوند زمانی گردید.

تألیفات و تحقیقات

تاکنون چندین جلد کتاب به رشته تحریر درآورده و چندین پروژه تحقیقاتی در رابطه با مسائل دفاعی امنیتی در دانشگاه عالی دفاع ملی و مرکز مطالعات و تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت انجام داده است و تعداد زیادی مقالات علمی پژوهشی در حوزه‌های فرهنگی آموزشی، امنیتی، اجتماعی در ماهنامه‌ها و فصل‌نامه‌ها به چاپ رسیده است.

خدمت در ارتش

دانش آموز دبیرستان در مقطع تحصیلی در کلاس یازدهم بود. صبح‌ها پیاده از محل سکونت خود به دبیرستانی در منطقه تهران می‌رفت، که مسافتی حدود ۳ کیلومتر بود. مشاهده می‌کرد که یگان‌هایی از ارتش با تجهیزات و به صورت خیلی منظم به سمت ارتفاعات لویزان جهت خدمات صحرائی و آموزش حرکت می‌کردند و در پیشاپیش آنان تعدادی با درجه افسری که روی دوش آنان نصب شده بود حرکت می‌کردند و در پشت سر آنان، نفرات بیشماری نیز با سلاح‌های گوناگون حرکت می‌کردند. در کلاس از دوستش پرسید، که این یگان‌های ارتش کجا می‌روند و آنان که در جلو قرار دارند و روی دوششان درجه نصب شده چه مقامی دارند؟ محمد صدیق کنعانی که اهل سنج بود، گفت پدرش هم ارتشی می‌باشد و درجه‌اش سروان است و این یگان‌ها برای اجرای برنامه‌ی آموزشی به صحرا می‌روند، خدمات رزمی و تیراندازی می‌کنند. پرسید اگر کسی بخواهد افسر شود شرایطش چگونه است؟ دوستش پاسخ داد: باید دیپلم ریاضی داشته

باشد و در کنکور دانشکده افسری شرکت کند و پس از قبولی در آزمون، باید در معاینات پزشکی هم فردی سالم باشد تا در دانشکده افسری پذیرفته شود. مشاهدات وی و اطلاعات دوستش زمینه‌ساز ایجاد انگیزه برای پیوستن به ارتش بود، ارتشی که حافظ تمامیت کشور است.

تاریخ و پیشینه فرهنگی سرزمینم

نزدیک به سه هزار سال پیش، آریایی‌هایی که در سرزمین های شمالی می‌زیستند، در اثر مواجهه با سرمای سخت، فزونی جمعیت، افزایش دام و کمبود مواد خوراکی در زمین، مهاجرت را آغاز کردند. آنان از دو سوی کوه‌های قفقاز به دشت‌های جنوبی سرازیر شدند و در دامنه کوه‌های زاگرس در غرب ایران سکنی گزیدند و در آغاز کوچنده، رمه دار و چوپان بودند.

اما اندک اندک یکجانشین شدند و قبیله‌ای از آنان در انشان، حکومت پارس را بنیاد نهاد. سردودمان پارسیان، نام دوستدار اندیشه را برای خود برگزید و بدین سان او را هخامنش^۱ خواندند. یکصد سال پس از این زمان بود که کوروش از میان طوفان حوادث برآمد «تا گردونه تاریخ مشرق زمین را به حرکت اندازد»^۲ همه پارسیان در زیر فرمان او یگانه شدند و او آرام آرام فرمانروایی اش را گسترش داد. ابتدا ماد، سپس لیدی، آنگاه بابل و پس از آن سرزمین‌های دور و دور...

کوروش با اندیشه‌ای بلند، کردار نیک، دادگرانه، آسان گیر و شکیبا، امپراطوری ایران را پی افکند و بدین سان به پهنه تاریخ پیوسته ایران و جهان گام گذاشت و به قول هگل اندیشمند آلمانی: «از دیدگاه سیاسی، ایران

۱. هخا (Hakha) به معنای دوست و منیش (Manish) از ریشه «Man» به معنای اندیشیدن است.

کسراتیان، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۲، صفحه ۱۴

۲. از زمان داریوش. پروفیسور هایدی ماری کخ، ترجمه دکتر پرویز رجبی، نشر کارنگ، چاپ اول

۱۳۷۶ صفحه ۳۴۵

زادگاه نخستین امپراطوری راستین و حکومتی کامل است که از عناصری ناممکن فراهم می‌آید و در این جا نژادی یگانه، مردمان بسیاری را در بر می‌گیرد (ولی این مردمان) فردیت خود را در پرتو حاکمیت یگانه نگاه می‌دارند. این امپراطوری نه همچون امپراطوری چین پدر پادشاهی و نه هم چون امپراطوری ترکان بنیادش بر ستمگری است. بر عکس، در این جملت های گوناگون در عین آنکه استقلال خود را نگاه می‌دارند، به کانون «یگانه بخش» وابسته‌اند که می‌تواند آن را خشنود کند. از این رو امپراطوری ایران، روزگاری دراز و درخشان را پشت سر گذارده است و شیوه پیوستگی بخش‌های آن، چنان است که با مفهوم (راستین) کشور یا دولت بیشتر از امپراطوری دیگر مطابقت دارد.^۱»

ایرانیان به‌عنوان پرستندگان روشنایی (دربرابر دین های دیگر) آسان گیر و شکوبا بودند. بدین سان شیوه فرمانروایی ایرانیان بر اقوام دیگر چه در زمینه دینی و چه دنیوی، هیچ‌گاه با زورگویی آمیخته نبود.^۲» و نیز به گزارش هرودت «ایرانیان عادت ندارند که برای خدایان مجسمه برپا کنند و یا معبد و قربان‌گاهی بسازند. برعکس، آنها کسانی را که چنین کنند به دیوانگی متهم می‌کنند.^۳» کوروش کبیر در فرمان ماندگار خود که بر استوانه‌ای گلین نقش زده شده است، در معرفی خود و حکومت جهانی‌اش می‌گوید:

۱. عقل در تاریخ، گ، و، هگل، ترجمه حمید عنایت انتشارات علمی دانشگاه صنفی، ۱۳۵۶، صفحه ۳۰۴

۲. همان، صفحه ۳۱۵

۳. تاریخ هرودوت، قلی پور، ترجمه دکتر هادی ولایت، دانشگاه تهران ۱۳۳۶، جلد اول، صفحه

«من کوروش هستم، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه دادگستر، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار گوشه جهان، پسر کمبوجیه و... هنگامی که من مانند یک دوست پای به بابل گذاشتم و به تخت پادشاهی در کاخ فرماندار، میان غریو شادمانی و جشن و خوشی نشسته، سربازان بی شمارم در صلح و صفا در بابل به گردش پرداختند. من اجازه ندادم که هیچ کس (هیچ جایی) کشور سومر و اکد را در وحشت فرو برد. من برای صلح کوشیدم در بابل و در همه‌ی شهرهای دیگر.^۱»

«در مورد اهالی بابل...، من بیگاری را که مخالف وضع (اجتماعی) آنان بود را برانداختم، من کمک آوردم برای آباد کردن خرابی خانه‌ها... من همه آنان را دوباره در جایی آرام جای دادم. من کوشیدم تا زیست‌گاهشان را پایدار کنم.»

دیدگاه‌های روشنگرانه کوروش برتر از آن بود که در اندیشه ملتش و روزگارش گنجد. او در عین استواری در باورهای خود، به همه باورها احترام می‌گذاشت و علاوه بر سرزمین‌ها بر قلب‌ها نیز حکومت می‌کرد. از این روی بود که ایرانیان او را پدر، یونانیان سرور و قانون‌گذار، یهودیان مسیح خدا و مسلمانان ذوالقرنین اش خوانده‌اند. صالح، صاحب امپراطوری بزرگ با نخستین فرمان آزادی، نخستین پادشاهی که در هم‌زیستی قوم‌های گوناگون کوشید، یگانه پادشاهی که عشق با یک همسر را تا مرگ پاس

۱. پاسارگاد، علی سامی، به کوشش و بازنگری دکتر غلامرضا وطن دوست، بنیاد فارسی‌شناسی،

داشت، یگانه پادشاهی که فرمان حقوق بشر او نزدیک به دو هزار و ششصد سال پیش، نام ایران را برای همیشه جاودانه کرد و آخرین پیامش آنکه: «ای انسان هر که باشی و از هرکجا که بیایی، زیرا می دانم که خواهی آمد. من کوروش ام که برای پارسیان این شاهنشاهی پهناور را بنیان نهادم. بدین مشتی خاک که مرا پوشانده است رشک مبر.^۱»

و چون کوروش بزرگ در خاک خفت، امپراطوری بزرگش دستخوش تندباد روزگار شد و داریوش که سخت دانا و توانا بود از میان فرازاها و نشیبها و طوفانها و نبردها برآمد تا پادشاهی هخامنش را وسعتی دوباره و در خور بخشد. داریوش شاه گوید:

«اهورامزدا چون این سرزمین را آشفته دید آن را به من ارزانی فرمود. مرا شاه کرد و من شاه هستم. به خواست اهورامزدا، من این سرزمین را در جای خود نشاندم.^۲» «دروغگویان، پارس را، خوزستان را، بابل را، ماد و مرو را نا فرمان تر کردند، اینان به مردم دروغ گفتند، پس من به یاری اهورامزدا آنان را آرام کردم.^۳» داریوش که آگاه و مدیری باتدبیر بود، آنچه را که باید برای آیندگان به یادگار بگذارد بر کتیبه‌های سنگی نگاشت. حکومت او از سند تا نیل را بر می گرفت. او با مدیریتی توانمند نظام عصر کوروش را احیا کرد او خود می گوید: «اگر اندیشه کنی که چند بود شمار آن کشورها که داریوش شاه داشت این پیکرها را بنگر که تخت مرا می برند، آنگاه خواهی دانست و

۱. پاسارگاد، علی سامی، [شیراز]، ۱۳۳۸، صفحه ۳۹

۲. فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، رولف فارمن شارپ، دانشگاه شیراز، صفحه ۸۱

۳. نقل به مضمون از کتیبه داریوش کبیر در بیستون

آنگاه به تو معلوم می‌شود که نیزه پارسی دور رفته. آنگاه تو می‌خواهی دانست که مردم پارس خیلی دورتر از خاک پارسی جنگیدند.^۱»

داریوش چون حکومت بزرگ هخامنش را گسترده و آرامش یافت، بر آن شد تا جایگاهی در خور به نشانه عظمت این تمدن بزرگ برپا دارد و اینک در ۵۱۲ پیش از میلاد در سرزمین پارس زادگاه تمدن هخامنشی، بر کوه رحمت کاخی بزرگ و آیینی بنا نهاده می‌شود.

داریوش شاه گوید:

«به خواست اهورامزدا این ارگ را من ساختم... اهورامزدا را اراده بر آن بود که این ارگ ساخته شود پس من آن را بر آوردم و من آن را ایمن و زیبا و به اندازه ساختم، چنانکه می‌خواستم... مبادا آنکه به چنگ بدخواه و بداندیش بيفتد.^۲»

بر دامنه غربی کوه رحمت، رو به دشتی وسیع و حاصل خیز و خوش منظر، پارسه بنا می‌شود تا هخامنشیان در آن، در جمع همه ملت‌های هم بسته به جشن بنشینند.

پارسه یک قلعه نیست دیواری بلند نسازید این جا محل امن و دوستی و شادی است که:

«اهورامزدا مردم را آفرید و شادی را برای مردم آفرید که برای آن می‌زیند.^۳»

۱. پایتخت شاهنشاهان هخامنشی علی سامی، ۱۳۴۸ صفحه ۱۹۰

۲. تخت جمشید، شاپور شهبازی، بغداد، تحقیقات هخامنشی، ۱۳۵۵، صفحه ۱۰

۳. همان صفحه ۱۱

به گواهی سی هزار لوح گلین «برای نخستین بار در تاریخ بشر، ذوق سرشار، ثروت بیکران و اراده استوار^۱» در سایه مدیریتی کارآمد و کاردان در پارسه به هم رسیدند تا چیزی آفریده شود که هنر شناسان و تاریخ نگاران آن را هنر و معماری هخامنشی بخوانند.

چون سدر از آشور، طلا از سارد، و باگزیآ، سنگ‌های لاجوردی و عقیق از سغد، فیروزه از خوارزم، نقره و آبنوس از مصر، عاج‌ها از حبشه و هند و زخج و سنگ‌ها از پارس در دستان توانمند حجارانی از ایون و لودیّه، زرگرانی از ماد و مصر، چوکارانی از سارد، آجرکارانی از بابل، تزیین‌گرانی از مصر و ماد در بنای پارسه ماندگار و پایدار شدند و آنان دست در دست هم در برابر دریافت دستمزد که نقره و شراب و گوسفند بود کاری کردند کارستان. تا پس از پارس کده (پاسارگاد) پارسه مظهر شاهان هخامنشی شود. پلکان ورودی پارسه ۱۱۱ پله در هر طرف، سنگ یک‌پارچه، پلکان سمت راست برای بزرگان پارس و ماد، پلکان سمت چپ برای قوم‌ها و داریوش فرمان می‌دهد تا آپادانا برای بار عام ساخته شود و می‌گوید: «آنچه کردم به خواست اهورامزدا کردم. از برای آن اهورامزدا مرا یاری کرد که پیمان شکن نبودم، دروغگو نبودم، زورگو نبودم، نه به توانا ستم کردم و نه بر ناتوان، نه من و نه کسی از خاندانم^۲» و بدین سان داریوش بزرگ کار ایجاد بنای آئینی را در دامن کوه رحمت آغاز کرد.

۱. راهنمای تخت جمشید، نقش رستم، پاسارگاد، دکتر فرخ سعیدی، سازمان میراث فرهنگی،

چاپ اول، ۱۳۷۶ صفحه ۳۳

۲. ماد و هخامنشی، شاپور شهبازی، دانشگاه آزاد ایران، صفحه ۲۵

در پارسه زندگی و شادی باهم پیوندی ناگسسته دارند. گل‌های نیلوفر آبی، آفرینش و حرکت و شور را به یاد می‌آورد و سروها، سرسبزی و ماندگاری را. از نبرد شیر و گاو برکت فرا می‌آید، چرا که شیر مظهر مهر و روشنایی و گاو نشانه ماه است و برکت حاصلی است که در آئین مهرپرستان از این نبرد میمون برخواهد آمد. سرستون‌ها، گاو و شیر و عقاب، ماه و برکت، مهر و روشنایی و قدرت و حکومت، ستون‌ها را برآوردید. بی‌ملات با دم‌چلچله‌هایی از سرب یا آهن، بزرگ چون باغ مینوی خداوندی، بهشتی بسازید، آئینی از سنگ، استوار و ماندگار.

و چون داریوش خردمند، ستاره شناسان را خواست، تقویمی بیارایند تا آغاز سال و ماه و هفته سامان یابد. گردش ستارگان برای آغاز هر سال بر روز اول بهار شکل گرفت و از آن پس نخستین روز بهار «نوروز» بود روزی نو، جشن ملی، نوروز ایرانی در آئین نوروز، ۲۸ نماینده از ۲۸ کشور^۱ تابع شاهان هخامنشی، اورنگ شاه را بردوش می‌کشند از هرسو نمایندگان ملت‌ها می‌آیند، بزرگان و سرداران پارس و ماد، نمایندگان همه کشورها. از پلکان رو سوی دروازه ملل بالا می‌روند. با لباس‌هایی فاخر و هدایایی برای تبریک در دست. خنیاگران بنوازند. سرداران دست هم را به دوستی بفشارند. آتشدان‌ها را روشن کنید. اسپند بسوزانید.

۱. نمایندگان ۲۸ کشور عبارتند از: ۱- پارسی ۲- ماد ۳- خوزی ۴- پارویی ۵- هراتی ۶- بلخی ۷- سغدی ۸- خوارزمی ۹- زرنگی ۱۰- رنجی ۱۱- تته‌گوشی ۱۲- گندارایی ۱۳- هندو ۱۴- سکایی ۱۵- سکایی تیر خور ۱۶- بابلی ۱۷- آشوری ۱۸- عرب ۱۹- مصری ۲۰- ارمنی ۲۱- کاپادوکیه‌ای ۲۲- لودییه‌ای ۲۳- ایونیه‌ای ۲۴- سکایی آنوردیا ۲۵- اسکودرای ۲۶- یونانی ۲۷- پتاسوس پوشی ۲۸- حبشی

چشم‌ها در شوق دیدار سالی نو برق می‌زنند، کسی برای تبریک سیبی می‌آورد. دیگری گل‌های رویش و آفرینش آبی را در دست دارد. کسی آخرین یافته سرزمین خویش را پیش کش می‌کند و شاه بر اورنگ روان بر همه ملت‌ها، نظاره‌گر گذران سرزمین خود است. فرمان او روشن است، امروز همه براین خوان میهمانند. هلهله کنید شادی خجسته اهورامزدا را پاس بدارید. رویش نیلوفرها، بار دیگر آغاز سال نو را نوید می‌دهد، همه مردمان به جشن بنشینند، خنیاگران بنوازند.

در نوروز خیر بر شر پیروز خواهد شد و اهریمن در مقابل اهورامزدا تسلیم می‌شود، زشتی با زیبایی زدوده و نوروز آئین رستگاری ماندگار می‌شود. سبز سبز چون سروهای همیشه افراشته بر آسمان و بدین گونه در آغاز هر سال در بهار پارسه به جشن می‌نشیند. در ابتدا با داریوش و بعد با خشایارشا: «وقتی که پدرم از تخت رفت و به خواست اهورامزدا به جایگاه پدر، شاه شدم. وقتی که من شاه شدم، بسیار بناهای عالی ساختم. آنچه را که به وسیله پدر کرده شده بود، من پاییدم و کار دیگری اضافه نمودم. آنچه من بنا کردم و آنچه پدرم بنا کرد همه به خواست اهورامزدا بود.»^۱

«به خواست اهورامزدا دروازه ملل را من ساختم. بسیار چیزهای دیگر که در این پارس بنا شده من انجام دادم و پدر من. هر کاری که به دیده زییاست، آن همه را به خواست اهورامزدا کردیم.»

پیکرها در پارسه سخن می‌گویند، پیکرها در پارسه، شاهد تاریخی استوار، ماندگار و بزرگند. در نقش پیکرهای پارسه همه چیز حکایت از زندگی، خرد، آزادی و شادی دارد.

و بدین سان است که داریوش شاه گوید «اگر این نوشته یا این پیکرها را ببینی تباهشان نسازی و تا هنگامی که تو را توانایی است نگاهشان داری هورامزدا تو را دوست باد، دودمان تو بسیار و زندگی دراز باد.»

سالهای پر شور گذشت و برخلاف آرزوی داریوش که خواسته بود تا چنگ «بدخواه و بداندیش» بر پارسه زخم نزند، در بهار ۳۳۰ پیش از میلاد، اسکندر مقدونی غارتگرانه به پارسه رسید و شب هنگام، تائیس روسپی و اسکندر، مست از پیروزی، مشعل به‌دست پرده‌ها و فرش‌های پارسه را به آتش کشیدند. آتش زبانه می‌کشید و شهر آئینی می‌سوزد، اما برخلاف تصور اسکندر که مرگ تمدن ایران را از آتش می‌خواست، سال‌ها بعد، پارسه از سویی به اسطوره پیوست و مردمانی که از تاریخ خود آن چنان آگاه نبودند در اسطوره‌های دیرینه خود به دنبال سازنده بنای عظیم پارسه گشتند که پس از سال‌ها هنوز شکوهمند و استوار ایستاده است و اقبال باد.

«جمشید» شخصیت حماسی و اسطوره‌ای ایرانی بود که بنابر باور گذشتگان، ایران را به فرمان داشت و با قدرت آنان بنایی چنین شگفت را برآورد «تخت جمشید» تخت جمشید شد و از آن پس پارسه را بدین نام خواندند. کتیبه داریوش در کنار ترعه سوئز:

«من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای همه گونه مردم، شاه در این سرزمین بزرگ دور دور، از پسر ویشتاسب

هخامنشی. داریوش گوید من پارسی هستم. از پارس مصر را گرفتم، من فرمان کندن این جوی (ترعه) را دادم، از رودخانه‌ای به نام نیل که در مصر جاری است تا دریایی که از پارس می رود، پس از آن این جوی کنده شد، چنان که فرمان دادم و کشتی از مصر از میان این جوی به سوی پارس روانه شدند چنان که میل من بود.»

و از سویی دیگر، در هزاره بیستم کاوشگران از زیر خاک و خاکستر، کاخ‌ها و کتیبه‌ها و لوح‌هایی برآوردند که گواهی بر تمدن ایران زمین بود. بدان گونه که پروفیسور هایدی ماری کخ، در آخرین بازخوانی این اسناد بر این باور است که «بسیاری از آرمان‌های امروزی ما از جامعه‌ای باز و پیشرو در امپراطوری هخامنشیان متحقق بوده است» بدین سان پارسه در اسطوره و تاریخ جاودانه می‌ماند.

مبانی و انگیزه من برای پیوستن به ارتش، ارزش های انسانی و فرهنگی، که پیوندی راستین با خرد و خردمندی دارد و در درون این تمدن کهن نشسته است بوده است. هر انسانی که در این بوم و بر زائیده می‌شود باید به خودش ببالد که در چنین گهواره و مهد تمدنی به وجود آمده است. این فرهنگ درخشان و سراسر زیبا را حکیم طوس، فردوسی بزرگ در آثار ماندگار خود شاهنامه فردوسی با بیان حماسی و واژگانی خردمندانه به تحریر کشیده است، به گونه‌ای که هر محقق با تحقیق اش، هر نویسنده‌ای با نگارشش، هر نقاشی با تصویر برداریش، هر خردمندی با خردش، هر هنرمندی با هنرش، هر سخنوری با سخنش و هر اهل نظری با نظربازیش و هر اهل دانشی با دانشوری اش است که می‌تواند برابر استعدادش از این

گنجینه فرهنگی (دائرة المعارف) سترگ بهره برداری نماید تا به بن‌مایه‌های حکمت و ارزش زندگی و شیوه کشورداری آشنا گردد.

به یقین عامل مهم در پایداری و جاودانگی هر تمدنی فرهنگ آن است و برجسته‌ترین اجزای هر فرهنگ زبان و ادبیات آن است. فرهنگ از دو کلمه «فر» به معنی شکوه، عظمت و اقتدار و «هنگ» به معنی مجموعه است مانند هنگ سواره نظام. این ویژگی‌ها و خصوصیات را در فرهنگ این سرزمین می‌توان به گونه‌ای آشکار دید که اجزای آن موجب پیوستگی و یکپارچگی ایران شده است. علی‌رغم گوناگونی قوم‌ها همه خود را در سرزمین واحدی به نام ایران می‌دانند و شاید بتوان ادعا کرد که نهاد این فرهنگ، آئین و مراسم نوروز که با آغاز طبیعت شروع می‌شود و جلوه‌ای از زایش و رویش و شادی و سرسبزی را به همراه خود دارد دانست. نوروز، روز پیروزی و جشن طبیعت است و آوازه شکوهمندش جهانگیر شده سفره هفت سین آن به درون کاخ‌ها راه یافته است.

نوروز باستان

به فرمان پروردگار چون نفس زد زمین	تعادل میان شب و روز آمد قرین
میان شب و روز چون عدالت نشست	همان لحظه از سال نوروز گشت
درون زمین، ماهرخی زیبا تبار	به گیتی نهاد پا، به نام بهار
چو گردید ایران زمین سبز و شاد	به گفتا جمشید، این روز نوروز باد
ز هوش و تدبیر ایرانیان	بپا شد نوروز در باستان
جهان پر شد از شادی و خرمی	رها شد ز غم، سستی و افسردگی

زمین زنده گردید بگرفت حیات	دمید روح و جان در جماد و نبات
گل و برگ و میوه آرند ببار	درخت و گیاه، جنگل و بوته زار
به هنگام باد و بارش از آسمان	شوند سبز و شاداب دامن کشان
روان شد از آن قطره ی شاهوار	در و دشت و کوهسار و هم جویبار
رود آب باران ز عرش در عمق خاک	ز قعر زمین بر جهد آب به تاک
به یکباره باشد بهشت برین	به رویش و زایش چو گردد زمین
بگفتند نوروز و پیروز باد	از آن روزگاران فرخنده یاد
همه شاد و خرسند چو خرم بهار	ز شهر و روستا، ایل و تبار
بر و بوم ایران شود رنگ رنگ	به پوشند به تن جامه های قشنگ
گرفتند در ایران آئین و جشن بزرگ	به فرمان آن مرد دانا سترگ
به پوشند به تن، نو جامه و شادمان	زن و کودک، پیر و خُرد و جوان
شوند بهره مند زین خجسته گهر	ز شهری و روستایی و هر پیشه‌ور
بدورش نشینند هم چون نگین	به سبزی بیارای سفره هفت‌سین
دهند مژده شادی و زندگی	بود سین ها رمز بالندگی
چون کیهان ستایش بجا آوریم	نیایش کنیم و ثنایش بریم
مبارک کند روز و نوروز را	ز یزدان بخواهیم این روز را
وجودم ز عشقت تو آکنده کن	بزرگا مرا چون زمین زنده کن
تو پندار و گفتار، کردار من، نیک کن	درومن ز خاشاک و خس پاک کن
همایون بگردان هر روز و امروز را	مبارک بر خاکیان نوروز را

ورود به دانشکده افسری (مهد پرورش حافظان کشور)

پس از اخذ دیپلم ریاضی در خرداد ماه ۱۳۴۷، بلادرنگ در کنکور دانشکده افسری که در تیرماه همان سال برگزار می‌شد، شرکت نمودم و خوشبختانه قبول شدم.

اعلام شد که برای انجام معاینات پزشکی و همچنین تست ورزش به محل دانشکده افسری برویم. ابتدا ما را به بیمارستان‌های متعدد جهت انجام معاینات اعزام نمودند و سپس تست ورزشی دومیدانی دور زمین چمن فوتبال و چند تعداد بارفیکس و پرش طول انجام داده‌ایم. نتیجه اینکه در تاریخ ۱۳۴۷/۵/۱۲ فراخوان دادند که جهت پوشیدن لباس مقدس به محل دانشکده افسری برویم. در موعد مقرر به دانشکده رفتم جمعیتی انبوه از جوانان کشور که همه تقریباً ۱۹ یا ۲۰ سال بودیم، با ذوق و هیجانی توصیف نشدنی جهت گرفتن تجهیزات به صف شدیم و هر نفر یک کیسه سربازی که حاوی لباس، پوتین و سایر ملزومات شخصی بود، حتی نخ و سوزن جهت دوخت و دوز دریافت کردیم. سپس با چند دستگاه اتوبوس ماک آمریکایی دماغ‌دار به سمت اردوگاه تابستانی در اقدسیه بردند.

در مسیر وقتی وارد خیابان سلطنت‌آباد (پاسداران) شدیم، اطراف جاده بیابان بود و در منطقه ازگل مردم به کشاورزی مشغول بودند و ناحیه لویزان کاملاً بیابان و برای عملیات نظامی مانند تیراندازی و عملیات صحرایی در نظر گرفته شده بود.

وارد اردوگاه اقدسیه شدیم. پس از پیاده شدن از اتوبوس‌ها، به هر دو نفر یک سنگر که روی آن را چادر سربازی زده بودند، تحویل دادند. وسایل خود را در داخل سنگرها قرار دادیم و لباس پوشیدیم و در میدان صبحگاه تجمع کردیم و از این لحظه به دانشجویان سال تهیه نامگذاری شدیم.

به گروهان‌های متعددی که هر گروهان به استعداد حدود ۱۰۰ نفر بود، تقسیم شدیم. برای هر گروهان، افسران جوانی با درجه ستوان دومی و ستوان یکمی گماردند که فرمانده گروهان ما، ستوان دوم غلامعلی گوتاش بود. شاید چند سالی با ما اختلاف سن داشت، اما افسری ورزیده و پرتحرک و بسیار با انضباط بود. از همان روز ورود به اردوگاه اقدسیه، کلیه فعالیت‌های ما بر اساس ساعت زمان‌بندی شده بود.

یادم هست که ساعت ۵ صبح بود (بالابان) دسته‌ای از موزیک با ساز و طبل ما را از خواب بیدار می‌کردند. باید بلافاصله لباس می‌پوشیدیم و نظافت شخصی را انجام می‌دادیم و برای صرف صبحانه به ناهارخوری می‌رفتیم و اسلحه می‌گرفتیم. هر دو نفر جلو چادرهای خود برای بازدید آماده می‌شدیم.

در این هنگام، با صدای شیپور که معرف حضور فرمانده بود، مطلع می‌شدیم. فرمانده از تمامی چادرها و نفراتی که در جلو آنها ایستاده بودند، بازدید می‌نمود. از ظاهر و آراسته بودن وضع لباس و سر و صورت، تا چیدن وسایل داخل چادر که می‌بایست هر وسیله در جای تعیین شده خود قرار داده شود.

پس از بازدید فرمانده، با صدای شیپور تجمع در محل گردان، به سمت محل‌های تعیین شده می‌رفتیم. در محل تجمع گردان که شامل چهار گروهان بود، مورد بازدید فرمانده گردان قرار می‌گرفتیم و دستورات لازم از سوی فرمانده گردان ابلاغ می‌گردید و سپس برای اجرای مراسم صبحگاه به سمت میدان می‌رفتیم و برای اجرای مراسم صبحگاه آماده می‌شدیم.

پس از اتمام مراسم صبحگاه، نوبت به ورزش می‌رسید که شامل دو در اطراف میدان و حرکات ورزشی بود و بعد از ورزش، بر اساس برنامه روزانه، آموزش‌های دوران تهیه‌گی حرکات نظام جمع و تمرین رژه همراه با نواختن موزیک آغاز می‌شد. انجام این برنامه‌های بسیار سنگین برای جوانانی که از محیط دبیرستان به یک محیط نظامی و با آموزش‌های طاقت‌فرسا و خشک با نظم وارد شدیم، بسیار سخت به نظر می‌رسید.

یادم هست که در همان روزهای نخست، بسیاری از جوانان از جمله خود من پاهایمان در تمرین رژه به علت پوشیدن پوتین تاول زده بودند، که هنوز آثار آن روی پاهایم به جا مانده. در مدت بیش از دو ماه که در اردوگاه اقدسیه بودیم، فعالیت ما شامل تمرین برای کسب آمادگی روحی، جسمی و دریافت آموزش‌های مقدماتی نظامی بود.

حتی روزها و ساعت‌های زیادی با آهنگ و موزیک، باید راه می‌رفتیم. در حقیقت، راه رفتن درست که در شأن و وجهه یک فرد نظامی است، جزء برنامه آموزش بود. این دو ماه یکی از سخت‌ترین و پرزحمت‌ترین دوره برای دانشجویانی که می‌خواستند افسر شوند بود و به همین دلیل اسم آن دوره را دوره «تهیه‌گی» می‌نامیدند. تمام فعالیت ما زمان‌بندی شده بود، حتی

مدت خواب، صبحانه خوردن، شام خوردن و حتی به سرویس بهداشتی رفتن که همه با سوت زدن شروع می‌شد و با سوت زدن خاتمه پیدا می‌کرد و کسانی که نمی‌توانستند در این مدت وظایف خود را انجام دهند، حتماً تنبیه انضباطی می‌شدند، مانند نگهبانی و انجام کارهایی از نوع بیگاری که اسم آن را «مانور» می‌گفتند. مانند کلاغ پر، دویدن به دور زمین میدان صبحگاه، سینه‌خیز رفتن و...

در اقدسیه منطقه‌ای بود کوهستانی و پر از خارهای آزار دهنده، خیلی وقت‌ها که فرماندهان از رفتار ما ناراضی بودند، همه ما را به محلی به نام «تپه عقرب» برای سینه‌خیز می‌بردند که بسیار آزار دهنده بود. تپه عقرب یعنی محلی که بوته‌های خار فراوان داشت، که این خارها بسیار سوزنده، مانند نیش عقرب بود. با توجه به برنامه بسیار سنگین در دوران تهیه‌گی، خیلی از دانشجویان در همان روزها و هفته‌های نخستین نتوانستند ادامه دهند و رفتند.

در این مدت حدود دو ماه، نه مرخصی می‌دادند و نه خانواده‌ها اجازه داشتند به ملاقات ما بیایند. در پایان دوران تهیه‌گی اجازه دادند که خانواده‌ها به ملاقات دانشجویان بیایند.

یک روز بعدازظهر بود که خانواده من (پدر و مادر و تعدادی از بستگان) به ملاقاتم به اردوگاه اقدسیه آمدند. به محض اینکه مادرم مرا دید شروع کرد به گریه کردن و گفت چرا این قدر لاغر شدی؟ به من گفت نمی‌خواهم استخدام ارتش شوی. اما او را دل‌داری دادم و گفتم مادر دوران سختی تمام شده است. من این لباس را دوست دارم.

پس از اتمام مدت آموزش دوران سال تهیه‌گی، یک روز در مراسم صبحگاه فرمانده دانشگاه افسری در مراسم صبحگاه شرکت نمود و پس از اجرای مراسم سان و رژه و اظهار رضایت، دستور دادند که برای شرکت در مراسم اخذ سردوشی به دانشکده افسری برویم.

اردوگاه محلی است که در دامنه کوه‌های شمیران قرار دارد و محوطه‌ای است با چنارهای بسیار کهن، جویبارهای پرآب و تعدادی آسایشگاه بزرگ و استخر و یگان سوار. برای آموزش سوارکاری دانشجویان محلی پیش‌بینی شده بود و هر ساله دانشجویان را برای آموزش دوران تهیه‌گی به اردوگاه اقدسیه می‌برند.

دوره تهیه‌گی یا همان آمادگی، دوره‌ای است که از طریق آموزش‌های نظامی می‌خواهند که جامعه پذیری محیط جدید را به دانشجویان بیاموزند، مدیریت منابع انسانی یکی از گرایش‌های رشته مدیریت دولتی است، که برای جذب نیروهای واجد شرایط هر سازمان از یک فرایند عقلانی باید پیروی کنند و آن شامل:

۱- اعلام نیازمندی‌های کارکنان جدید توسط اطلاع‌رسانی از طریق روزنامه

و رسانه‌ها

۲- برگزاری آزمون کتبی و شفاهی

۳- بررسی صلاحیت‌ها، به‌ویژه از نظر سلامتی فیزیکی و روانی

۴- بررسی سوابق فرد مورد نظر و خانواده آنان

۵- گزینش

۶- استخدام (مرحله جامعه پذیری)

باید اذعان نمود که فرایند و جذب نیرو برای دانشجویان در دانشکده افسری بر اساس یک روش علمی صورت می‌گیرد که می‌توان فرایند مدیریت منابع انسانی به‌ویژه نقش مدیریت عملیات پرسنلی را به وضوح مشاهده کرد و این دوره تهیه‌گی همان دوره جامعه پذیری است. می‌خواهند دانش آموز دبیرستان را که واجد شرایط استخدام در ارتش و دانشکده افسری است با فرهنگ و فضای حاکم بر ارتش آشنا نمایند و این افراد را با رویه‌ها و قوانین و انضباط، که شالوده و اساس اجرای فرامین در نیروهای مسلح است، آشنا نمایند، زیرا سه عامل اصلی در پویایی یک سازمان نقش اساسی دارند:

نخست، استخدام مطلوب و شایسته نیروها،

دوم رفتار مدیران و کارکنان در هر سازمان،

سوم جامعه‌پذیری و تطبیق نیروهای تازه استخدام شده،

که هر سه موارد بیان شده به طور واضح در مورد گزینش دانشجویان در دانشکده افسری به کار گرفته می‌شوند.

دوره سه ساله (شبهانه‌روزی) در دانشکده افسری

پس از طی دوره تهیه‌گی در اردوگاه اقدسیه و جامعه‌پذیری دانشجویان، که همان آشنا شدن با قوانین و رویه‌های نظم و انضباط که همان فرهنگ و رفتار سازمانی در ارتش می‌باشد، جهت مراسم و جشن سردوشی و آغاز سال تحصیلی، در مهر ماه ۱۳۴۷ وارد دانشکده افسری شدیم.

برای فرد فرد دانشجویان، تعداد زیادی از خیاطان درجه یک کشور جهت دوختن لباس دانشجویان که بسیار زیبا و جذاب و با روحیه جوانان کاملاً سازگار بود، دعوت شدند و لباس‌ها در اسرع وقت و پس از «پرو» آماده شد. این لباس که به لباس دانشجویی شهرت داشت، شامل یک فرنج به رنگ آسمان (آبی) که یقه آن کاملاً بسته می‌شد و شلوار سرمه‌ای که یک نوار قرمز در دو طرف شلوار از بالا تا پایین دوخته شده بود و کلاهی به رنگ آبی که در جلو کلاه علامتی مخصوص به نام «شعاع مینا» که از خورشید و پرچم درست شده بود نصب گردیده بود و همچنین، کفش مخصوص و نیم چکمه مشکی می‌شد.

هر گروهان در آسایشگاه‌های مخصوص و تعیین شده مستقر گردیدند و هر دو نفر که کمد فلزی بین تخت آنان گذاشته شده بود، معمولاً تا پایان سه سال باهم بودند. هر دانشجو دارای اسلحه با شماره اختصاصی و تجهیزاتی مانند کوله‌پشتی و کلاه کاسکت و سایر تجهیزات مانند لباس کار بود، که به عنوان لباس روزانه و به رنگ خاکی بود.

از چند روز قبل از مراسم جشن سردوشی آمادگی‌های لازم، از جمله تمیز و مرتب و آراسته نمودن تمام اماکن دانشکده افسری مانند شستن میادین، رنگ آمیزی و خط‌کشی میدان صبحگاه و نصب پرچم‌ها انجام می‌شد.

روز مراسم کلیه دانشجویان که شامل دانشجویان سال یک و سال دو و سال سه بودند، با لباس تشریفات و افسران با شمشیر و دانشجویان با تفنگ در مراسم شرکت می‌کردند و مدعوین نیز مانند نخست‌وزیر، هیئت

دولت و میهمانان خارجی و والدین دانشجویان در محل‌های تعیین شده مستقر می‌شدند.

پس از پایان رژه، دانشجویان ورزشکار، توانایی خود را با عملیات نمایشی مانند حرکات اعتماد به نفس روی کابل‌ها و اطراف چمن برای میهمانان نشان می‌دادند که بسیار مورد توجه و تشویق آنان قرار گرفت.

در این مراسم، دانشجویان سال تهیه که ما بودیم، با نصب یک نوار باریک به‌عنوان سردوشی، به دانشجوی سال یکم ارتقاء پیدا می‌کردیم و دانشجویان سال یکم به سال دوم، سال دوم به سال سوم و سال سوم به درجه افسری ستوان دومی نائل می‌شدند. ضمناً همه دانشجویان قبل از مراسم جشن سردوشی و در یک مراسم جداگانه، مراسم سوگند را بجا می‌آوردند.

دوره سه ساله دانشکده افسری پس از پایان مراسم جشن سردوشی و آغاز سال تحصیلی برابر تقویم آموزشی دانشکده افسری و هم‌راستا با آموزش‌های علمی و نظامی شروع می‌گردید.

فعالیت‌های روزانه همانند دوره تهیه‌گی زمانبندی شده بود. معمولاً هر شب رأس ساعت ۹ با نواختن شیپور خاموشی می‌خوابیدیم و صبح نیز با شیپور بیداری حدود ساعت ۵:۵۰ بیدار می‌شدیم. ابتدا لباس می‌پوشیدم، بعد از نظافت شخصی و صرف صبحانه و گرفتن تفنگ از اسلحه‌خانه، آماده بازدید فرمانده در جلو تخت‌ها می‌ایستادیم. پس از بازدید فرمانده گروهان، در منطقه تجمع گردان جمع می‌شدیم و دستور گردان با حضور فرمانده گردان قرائت می‌گردید. این دستورات شامل رویه‌ها، تنبیهات و تشویقات

جاری بود و سپس با نواختن شیپور مخصوص جهت اجرای مراسم صبحگاه در میدان مستقر می‌شدیم.

با حضور فرمانده دانشگاه یا فرمانده تیپ دانشجویان، مراسم صبحگاه با نیایش و افراشتن پرچم و پس از آن اجرای رژه یگان‌ها انجام می‌پذیرفت. پس از مراسم رژه، در محل‌های تعیین شده، برای انجام ورزش صبحگاهی با حضور و نظارت افسر ورزش شرکت می‌کردیم.

پس از اتمام ورزش به کلاس‌های آموزشی (دانشپایه) می‌رفتیم. در این کلاس‌ها، دروس مربوط به علوم پایه در مقطع کارشناسی مصوب وزارت فرهنگ و آموزش عالی تدریس می‌شد. معمولاً صبح‌ها دروس دانشگاهی و بعدازظهرها آموزش‌های نظامی تدریس می‌شد.

دانشجویان سال اول و دوم، در محوطه دانشکده حق راه رفتن نداشتند و توسط دانشجویان سال سوم نظارت می‌شدند و چنانچه دانشجویی را می‌دیدند که راه می‌رود، او را تنبیه انضباطی می‌کردند باید در این مدت دانشجویان می‌دویدند «دو سربازی». علاوه بر فرماندهان سازمانی، دانشجویان سال سوم، جهت کسب تجربه و تمرین فرماندهی، مسئولیت فرماندهی یگان‌های تیپ دانشجویان را به عهده داشتند. یعنی علاوه بر فرمانده گروهان سازمانی که یک افسر بود، یک دانشجوی سال سوم نیز به‌عنوان فرمانده برای هدایت دانشجویان هر گروهان تعیین می‌گردید.

دانشکده افسری از بناهای ارزشمند و قدیمی با معماری و مهندسی بسیار زیبا توسط آلمان‌ها به‌صورت H انگلیسی ساخته شده است، که دارای چهار ساختمان به شماره‌های ۱ و ۲ و ۳ و ۴ که دانشجویان در آن

مستقر هستند و یک آمفی تئاتر که سینما نیز می باشد و ساختمان ستاد دانشکده افسری و سالن های ورزشی و زمین فوتبال و مجموعه ای از عوامل پشتیبانی می باشد.

نقل یک خاطره

دانشجوی سال دوم بودم. بعضی از روزها هنگام امتحانات، بعد از ظهرها برنامه مطالعات آزاد داشتیم؛ به این مفهوم که دانشجویان در کلاس ها حاضر می شدند به مطالعه دروس خود می پرداختند. همانطور که قبلاً بیان شد، صبح ها دروس علوم پایه در مقطع کارشناسی تدریس می شد و بعد از ظهرها آموزش های نظامی که شامل رزم انفرادی، شناسایی سلاح های سبک و نیمه سنگین و تیراندازی در میدان های تیر بود، که یا در منطقه گردنه قوچک (دامنه های آن) و یا در منطقه کهریزک انجام می گرفت. استادی داشتیم به نام دکتر عدنان مزارعی که اهل شیراز بود و موضوع درسی «حکومت» تدریس می کرد و نویسنده و حقوق دان هم بود. به همه دانشجویان کلاس یک رمان عاشقانه تحت عنوان "عروس ایده ال" به عنوان عیدی هدیه داد. با توجه به شرایط سنی دانشجویان و موضوع مهم ازدواج در آن سن، همه شروع به خواندن کتاب کردیم. در یک روز که همه برای مطالعه آزاد دانشجویان رفتیم، دانشجویان به جای مطالعه کتاب های درسی، شروع کردند به مطالعه کتاب عروس ایده ال، به جز یک نفر از دانشجویان که علاقه فراوانی به ورزش و فوتبال داشت و همه مجلات ورزشی را مطالعه می کرد. ایشان در ردیف اول و نفر اول در کلاس نشسته بود.

زمانی که همه مشغول مطالعه کتاب عروس ایده‌ال بودیم، ناگهان درب کلاس باز شد و سرهنگ یزدان‌ستا که آن زمان فرمانده تیپ دانشجویان بود، به اتفاق افسر جانشین سروان قانع‌ی واردکلاس شدند. جناب سرهنگ یزدان‌ستا (ایشان تا درجه سرلشکری ارتقاء پیدا نمودند) دید همه دانشجویان در حال مطالعه کتاب هستند، بجز نفر اول که مجله ورزشی می‌خواند. بسیار ناراحت شد و با تندی به دانشجو گفت مگر این ساعت وقت مطالعه آزاد نیست؟ مگر امتحان ندارید؟ چرا کتاب درسی را مانند بقیه مطالعه نمی‌کنید؟ ببین دوستان شما حتماً به درجه سرهنگی و سرلشکری می‌رسند، ولی تو نه!! در حالی که بسیار ناراحت بود، رو کرد به دانشجوی بغل دستی دانشجویی که مجله ورزشی می‌خواند، گفت آفرین پسر من که کتاب درسی را مطالعه می‌نماید، ببینم چه کتابی را می‌خوانید؟ کتاب را از دست دانشجو گرفت به جلدش نگاهی کرد و دید نوشته (عروس ایده‌ال) و بعد دید همه این کتاب را در دست دارند. در حالی که همه ما به شدت شروع به خندیدن کردیم.

سرهنگ یزدان‌ستا به افسر جانشین که همراهش بود با عصبانیت گفت، این هفته همه کلاس بازداشت هستند و ما آن هفته به خاطر مطالعه کتاب عروس ایده‌آل به مرخصی نرفتیم.

در دانشکده افسری کلیه برنامه‌ها، بر اساس برنامه "س" بود، یعنی همه فعالیت‌ها از زمان بیداری تا زمان خواب بر اساس ساعت و طبق آموزش طرح‌ریزی شده بود و هر هفته از روز شنبه الی چهارشنبه، هم صبح و هم عصر کلاس آموزشی داشتیم و پنج‌شنبه‌ها از ساعت ۱۰ الی ۱۱ صبح به

مرخصی اعزام می شدیم تا ساعت ۶ بعد از ظهر روز جمعه. این مرخصی به قدری لذت بخش بود، که حاضر نبودیم یک لحظه آن را هدر بدهیم و دوست داشتیم، دائم در خانه همراه پدر و مادر باشیم.

پس از مراجعت از مرخصی در عصر جمعه و تعویض لباس های تشریفات خود، برنامه پتو تکانی داشتیم. به این صورت که پتوهای روی تخت خود را دور گردن می انداختیم و همه گروهان در محوطه تجمع حاضر می شدیم و پس از آمار گرفتن شروع به دویدن می کردیم. به قدری ما را می دواندند که فضای مرخصی از سرمان بیرون رود و پس از تکاندن پتوها، تخت خواب های خود را مرتب می کردیم و برای خوردن شام به سالن های غذاخوری می رفتیم. دور هر میز هشت نفر دانشجو می نشستند و غذا در وسط میز گذاشته می شد و با دستمال های سفره که همراه داشته و روی زانوهای خود پهن می کردیم، غذا می خوردیم. صبحانه و ناهار نیز همین گونه بود.

پس از اتمام آزمون درس ها که معمولاً تا پایان خرداد به طول می انجامید، دانشجویان برای رفتن به اردوگاه های تابستانی در اقدسیه، اردوگاه جنگل در منطقه گرگان و اردوگاه کویر در محدوده دریاچه قم و همچنین اردوگاه کوهستان در محدوده ارتفاعات امامزاده هاشم در جاده هراز آماده می شدند.

اردوگاه ها به منظور آشنایی با زندگی در شرایط مختلف آب و هوا و بهره برداری و استفاده مناسب از تجهیزات و وسایل مورد نیاز در اینگونه شرایط می باشد. همچنین، در زمستان به اردوگاهی در گردنه قوچک که

دوره سه ساله (شبانه‌روزی) در دانشکده افسری/ ۳۹

پوشیده از برف بود، می رفتیم چادرهای خود را روی برف مستقر می کردیم و به مدت یک هفته متناسب با شرایط آب و هوای منطقه تمرین می کردیم. تمام اردوگاه‌ها و آموزش‌ها همراه با تیراندازی با سلاح‌های سبک و نیمه سنگین و انواع مین‌ها و همچنین کندن سنگر و ایجاد موانع و تمرین پدافند هوایی عامل و غیر عامل بود. به منظور استفاده بهتر از عوارض طبیعی زمین، مانند اختفاء و پوشش و...

در طول دوره در دانشکده، همچنین در زمستان، دانشجویان را برای آموزش اسکی روی برف به پیست آبعلی می بردند، و پس از طی کردن سال اول و دوم و سوم و موفقیت در همه درس‌ها، اعم از دروس علمی در مقطع کارشناسی و دروس آموزش نظامی، دانشجویان سال سوم در مراسم جشن فارغ‌التحصیلی موفق به گرفتن درجه ستوان دومی و همچنین مدرک کارشناسی (لیسانس) از وزارت فرهنگ و آموزش عالی (وزارت علوم و تحقیقات) می شدند و برای دیدن دوره تخصصی با توجه به رشته‌ها، به مراکز آموزش‌های تخصصی اعزام می شدند.

اینجانب با توجه به اینکه رشته‌ام توپخانه بود، جهت طی دوره تخصصی به دانشکده توپخانه در اصفهان اعزام شدم و به مدت یک سال این دوره را با موفقیت تمام نمودم، دوره تخصصی توپخانه ما در مهرماه ۱۳۵۰ تشکیل شد. ساختار دانشکده افسری در آن زمان تشکیل یافته بود، از ستاد دانشکده افسری شامل ارکان ۱، ۲، ۳، ۴ و محل استقرار فرمانده دانشکده افسری، جانشین و فرمانده تیپ دانشجویان به علاوه ارکان ستاد بود. تیپ دانشجویان شامل فرمانده تیپ و گردان‌های دانشجویی بود که در ساختمان‌های چهارگانه

استقرار یافته بودند و هیئت علمی دانشکده نیز مرکب از رئیس هیئت علمی و گروه‌های آموزش علمی و در نهایت عوامل پشتیبانی بود.

یادآوری این گفته لازم است که بسیاری از اساتید معروف دانشگاه‌های کشور به‌ویژه در تهران جهت تدریس دروس علمی به دانشکده افسری می‌آمدند و از اینکه به دانشجویان تدریس می‌نمودند، افتخار می‌کردند و اکثراً از جایگاه علمی بالایی برخوردار بودند.

در مدت طول دوره در دانشکده افسری، هر هفته یا هر دو هفته برنامه سینما به ترتیب گردان داشتیم که در محل آمفی‌تئاتر در شب‌ها نمایش داده می‌شد و همچنین، هر هفته، برنامه حمام نیز برنامه‌ریزی شده بود. در دانشکده افسری همه رشته‌های ورزشی وجود داشت و دانشجویان به جهت علاقمندی و استعداد آنان در فعالیت ورزشی مشارکت داشتند و این رشته‌های ورزشی شامل فوتبال، والیبال، کشتی، وزنه‌برداری، ورزش‌های رزمی بود و رشته‌های شنا، سوارکاری، اسکی، کوهنوردی، و آموزش رانندگی در برنامه دانشجویان منظور شده بود. سالن‌های خیاطی، آرایشگاه و خشکشویی هم در خدمت دانشجویان بود.

دوره مقدماتی توپخانه

در سال ۱۳۵۰ با درجه ستوان دومی با رسته توپخانه فارغ‌التحصیل شدم و برای طی دوره تخصصی توپخانه به اصفهان که مرکز آموزش‌های توپخانه بود رفتم و در دانشکده توپخانه مشغول به درس خواندن شدم و با موضوعات

مختلف توپخانه و اهمیت آتش آن در جنگ و در پشتیبانی از یگان‌های مانوری آموزش دیدم. این دانشکده مسئولیت آموزش افسران رسته توپخانه را عهده‌دار بود.

آموزش‌های ما از دو قسمت مهم ترکیب یافته بود، آموزش در کلاس که توسط اساتید برجسته و همچنین آموزش عملی که تیراندازی با انواع سلاح‌های توپخانه و در ابعاد و اندازه‌های مختلف بود، صورت می‌گرفت. اجرای آتش این سلاح‌ها با فرمول‌ها و قواعد ریاضی استفاده می‌شود. دیدبان‌هایی که از یگان‌های توپخانه همراه با یگان‌های پیاده و زرهی در جنگ هستند، فعالیت‌های دشمن را رصد می‌کنند و با ابزار و تجهیزات لازم، مانند دوربین، نقشه و سایر اقلام مورد نیاز، محل استقرار دشمن را از طریق پیام به عنوان درخواست آتش به مرکز هدایت آتش (Fdc) ارسال می‌نمایند. در مرکز هدایت آتش، این درخواست آتش با توجه به محاسبات ریاضی و بهره‌برداری از نقشه منطقه تبدیل به درخواست تیر می‌شود و به سیستم‌های نصب شده در توپ‌ها انتقال داده می‌شود و سپس گلوله‌گذاری و در نهایت اجرای آتش انجام می‌شود.

گلوله‌های توپخانه به علت مسافت زیاد، به صورت غیر مستقیم ایرودینامیکی پرتاب می‌شوند. عواملی مانند باد و یا جاذبه و... که به عوامل هواسنجی معروف هستند و در پرتاب و اصابت آن به محل هدف تاثیر دارند، به همین دلیل از پیچیدگی‌هایی برخوردار هستند. افسران رسته توپخانه در مدت یک سال دوره با انواع توپخانه از نظر مشخصات و ویژگی‌های آنان به صورت تئوری و عملی به هنگام تیراندازی آشنا می‌شوند و لذا استفاده از

دستگاه‌های زاویه یاب و نقشه برداری و خود نقشه‌خوانی و محاسبات ریاضی پایه اصلی دوره رسته توپخانه است، تا افسران و خدمه این سلاح‌ها بتوانند به طور مؤثر وظایف خود را که همان اجرای آتش می‌باشد به نحو شایسته انجام دهند. سپس در پایان دوره آموزش در دانشکده توپخانه و کسب موفقیت بر اساس نمره‌های ریاضی، افسران به یگان‌های مختلف تقسیم و واگذار می‌شدند.

اینجانب به علت تلاشی که همواره در دوران تحصیل انجام می‌دادم، همیشه در زمره شاگردان خوب بودم. در این دوره نیز به لحاظ رتبه‌هایی که دریافت نمودم، انتخاب محل خدمتی با خودم بود، و چون خانواده‌ام در تهران زندگی می‌کردند، تهران را انتخاب نمودم. برای ادامه خدمت، به یگان گارد که در تهران بود، انتقال یافتیم.

در آن زمان پادگان لويزان که محل استقرار گارد جاویدان بود، در حال ساختن و آماده شدن بود.

به منظور کارآموزی و کسب تجربه لازم ما را به توپخانه لشکری لشکر گارد واقع در حشمتیه تهران مأمور نمودند و من به گردان ۱۵۵م کششی که فرمانده گردان جناب سرگرد افشار بودند، اعزام شدم. مدتی در آتشبار دوم این گردان به‌عنوان معاون آتشبار و افسر دیدبان خدمت نمودم، تا اینکه پادگان لويزان آماده شد و ابلاغ نمودند که جهت خدمت به گردان ۳۵۰ توپخانه خودکشی به پادگان برویم. این گردان تازه تأسیس و اولین گردان توپخانه ۱۵۵م خودکشی بود، که من به‌عنوان فرمانده آتشبار دوم آن مشغول انجام وظیفه شدم. لازم است به این نکته اشاره شود که پس از اتمام

دوره دانشکده توپخانه، مبنای انتخاب یگان خدمتی توسط افسران صرفاً بر اساس شایستگی و کسب نمرات در پایان دوره بود و نه چیز دیگر.

خدمت در پادگان لویزان (گارد جاویدان)

خدمتم در پادگان لویزان و در گردان توپخانه آغاز شد و سمت‌های مختلفی را عهده‌دار بودم و تجارب و اندوخته‌های خدمتی و رفتاری، زیادی را از سلسله مراتب خود آموختم.

وقتی من وارد یک آتشبار توپخانه شدم، چون تازه از دانشکده توپخانه آمده بودم، طبیعی بود که از وظایف شغلی که به من واگذار شده بود اطلاعی نداشتیم. روزی فرمانده مرا در دفتر خود احضار نمود و کاملاً وظایف شغلم را به من یادآوری کرد و گفت باید یک دفترچه توجیبی که در آن شرح وظایف و تعداد نفرات زیر دست خودت و کلیه تجهیزات مورد نیاز نوشته شده باشد، همراهت باشد، تا سازمان و یگان خودت را بشناسید و تأکید کرد که باید همیشه افراد زیر دست خود با اسم کوچک و مشخصات و توانایی آنان را کاملاً بدانید، زیرا رفتار و عملکرد آنان برای شما مهم است، اما هرگز با شخصیت و غرور آنان کاری نداشته باشید.

مواردی که این فرمانده به من که آن موقع درجه ستوان دومی داشتم یادآوری می‌کرد، در کتاب‌های تئوری مدیریت و سازمان، به‌ویژه در رفتار سازمانی در مقطع دکتری تدریس می‌شود و باعث تعجب من می‌شد. در یگان توپخانه در گارد جاویدان ضمن آموزش‌های نظامی برابر برنامه مانند

تیراندازی‌ها و خدمات صحرایی جهت کسب توان رزمی، در انواع مانورهای نظامی که در سطح ارتش برگزار می‌شد شرکت می‌کردیم. علاوه بر این، همه افسران و نیز تعدادی از درجه‌داران در مأموریت‌های تشریفاتی همراه شاه اعزام می‌شدیم.

هر هفته در روزهای چهارشنبه مراسم صبحگاه مشترک با حضور یگان‌های مختلف گارد شاهنشاهی شامل، پادگان سلطنت‌آباد که یگان آموزشی بود و یگان‌های گارد جاویدان که شامل تیپ پیاده رضا پهلوی، گردان تانک، گردان توپخانه، یگان اسکورت و گردان پدافند هوایی و عوامل پشتیبانی و یگان سواران (سوار اسبی) بود، در حضور تیمسار سپهبد هاشمی‌نژاد که فرمانده گارد شاهنشاهی بودند، برگزار می‌شد.

در یکی از مراسم‌ها به جای تیمسار هاشمی‌نژاد، تیمسار مهدی رحیمی که معاون ایشان بودند، شرکت نمودند که پس از مراسم صبحگاه و رژه یگان‌ها در مقابل ایشان، افسر جانشین ابلاغ کرد که گردان توپخانه ۳۵۰م آماده بازدید توسط تیمسار رحیمی باشند. در آن موقع، فرمانده گردان جناب سرهنگ مهدی صانعی‌فرد بودند، که دستور دادند کلیه فرماندهان در محل‌های مربوط جهت بازدید آماده باشند و درب اماکن مانند آسایشگاه، انبار، اسلحه‌خانه، سرویس‌های بهداشتی، دفاتر و پارک موتوری، باز و مسئولان نیز در قسمت‌های نامبرده حاضر باشند.

پس از ساعتی، تیمسار مهدی رحیمی با هیئتی از مسئولان جهت بازدید به گردان آمدند و از قسمت‌های مختلف گردان و آتشبارها بازدید نمودند، تا اینکه وارد آتشبار دوم شدند. با صدای بلند ایست خبردار دادم،

تیمسار رحیمی آزاد گفتند و پس از بازدید از آسایشگاه، انبار، اسلحه‌خانه، پارک موتوری و سایر قسمت‌ها، به دفتر فرمانده آتشبار (اینجانب) آمدند.

خدمت من در پادگان لویزان (گارد جاویدان) ادامه داشت، تا اینکه در بحبوحه انقلاب و در آذرماه ۱۳۵۷ به منظور حفاظت از مجموعه اماکنی که در نوشهر وجود داشت، به آتشباری که من فرمانده آن بودم مأموریت داده شد که به نوشهر جهت امور نگهداری مجموعه یاد شده بروم. با کلیه پرسنل و تجهیزات مورد نیاز به نوشهر عزیمت نمودیم و در آنجا مستقر شدیم و اقدامات تأمینی لازم جهت پاسداری و نگهداری مجموعه یادشده به عمل آمد. در آن موقع، شهر نوشهر بسیار کوچک بود و در میدان شهر مسجد جامع‌ای وجود داشت که مردم برای خواندن نماز جماعت به آنجا می‌رفتند. با توجه به نزدیک شدن به ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ روز به روز تظاهرات مردم بیشتر و بیشتر می‌گردید و مسیر تظاهرات به گونه‌ای بود که از جلو شهربانی و سپس مجموعه‌ای که ما در آن مستقر بودیم، می‌گذشت و شعارها هر روز تندتر می‌شد. این وضعیت ادامه داشت تا روز هجدهم بهمن ۱۳۵۷ صبح قبل از طلوع آفتاب در هنگام نماز صبح، من متوجه شدم که شعارهای تندی از بلندگوی مسجد شنیده می‌شود و مردم را دعوت به تظاهرات می‌نمایند. خوب که گوش دادم شعارها این بود «دروغ بر برادر همافر مرگ برگارد جاویدان.» با شنیدن این شعارها دلهره و ترس در وجودم نشست.

پس از مدتی، نزدیک به طلوع خورشید، سرباز نگهبان درب ورودی به تلفن من زنگ زد و گفت جناب سروان شخصی می‌خواهد شما را ببیند. رفتم جلوی در، آقای میانسالی ضمن احترام چنین گفت: «جناب سروان، من در

مسجد بودم. تعدادی می گفتند بریم داس و تبر جمع کنیم و برویم به گارد حمله کنیم، من آمده ام که به شما بگویم مواظب خودتان باشید». با شنیدن این صحبت و شعارهای بی وقفه بلندگوی مسجد، ترس و دلهره من بیشتر شد و از خداوند طلب راهنمایی کردم که مرا هدایت نماید، تا مشکلی برای مردم و سربازانم پیش نیابد. فوراً ۲ نفر از درجه داران ورزیده خود را صدا کردم و به آنها گفتم سریع به مسجد بروید و از متولی مسجد پرسید چه کسانی در نوشهر مورد اعتماد و وثوق مردم هستند؟ آدرس منازل و نشانی آنان را پرسید و با خود بیاورید (البته با لباس شخصی).

پس از مراجعه نفرات اعزامی، به آنان گفتم سریع بروید هرکدام از معتمدین در منزل بودند، بگویید جناب سروان... خواهش نمودند تشریف بیاورید که با جنابعالی کار فوری دارند. پس از مدتی، به اتفاق شخصی غیرمعمم به نام حاج آقا موسوی آمدند. خیلی سریع ضمن احوالپرسی به ایشان گفتم حاج آقا صدای شعارهایی که از بلندگو می آید را حتماً می شنوید و از طرفی در مسجد گفته اند که قرار است تعدادی امروز جهت هجوم به این مجموعه، تظاهرکنندگان را تهییج نمایند. از شما استدعا دارم که همکاری بفرمایید، امروز تظاهرکنندگان را از مسیرهای دیگری هدایت کنند و خودتان نیز امروز پیش من باشید، تا از هرگونه حوادث احتمالی جلوگیری نمائیم، زیرا هم من و هم سربازان، همه فرزندان ایرانیم و ما برای نگهداری و حفظ این ثروت ملی در حال نگهداری هستیم؛ و تعدادی از سربازان هم اهالی شهرهای مازندران از جمله نوشهر می باشند.

صحبت‌های من به دل حاج آقا نشست و ایشان استقبال نمود و بلادرنگ به مسجد رفت تا تظاهرات را که هرروز از جلو شهربانی و مجموعه‌ای که اینجانب مسئول آن بودم انجام می‌گرفت، به مسیرهای دیگری هدایت نماید، که خوشبختانه چنین شد و آن روز حاج آقا موسوی تا خاتمه تظاهرات جلو مجموعه همراه ما بود.

روزهای بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم بهمن ماه گذشت. همچنان ما در وضعیت بلاتکلیفی بودیم. با تلاش‌های بسیار زیادی با فرمانده گردان جناب سرهنگ مهدی صانعی فرد تماس گرفتم و از ایشان کسب تکلیف کردم که من چه کارکنم. در این شرایط ایشان فرمودند که هرکاری که خودت می‌دانی انجام بده، که به نظر بنده بهترین تدبیر را به من ابلاغ فرمودند و همواره آرزوی سلامتی و طول عمر برایشان دارم.

با برادرم در تهران تلفنی صحبت کردم و گفتم تهران اوضاع و احوال چگونه است؟ گفت سریع بیا تهران، همه مردم اسلحه به دست هستند، نکند بلایی سرت بیاید. همین طور بلاتکلیف بودم. نمی‌توانستم این مجموعه را رها کنم و از سوی دیگر، خود را مسئول محافظت از یگانم می‌دانستم. تا روز بیست و چهارم بهمن سال ۱۳۵۷ شد و گفتند هیئتی می‌خواهند بیایند مجموعه اماکن را تحویل بگیرند، و این در حالی بود که شهربانی نوشهر که در جنب اماکن ما بود، تخریب شده بود. به هر صورت، روز موعود و ساعت سیزده فرا رسید. تعدادی از معتمدین محل (احتمالاً ۵ یا ۶ نفر بودند) به همراه یک نفر روحانی برای تحویل گرفتن اماکن، وسایل و تجهیزات آمدند. قبل از آمدن هیئت تمام تجهیزات را صورتجلسه کردم و از

پلمپ اماکن بازدید کردم، که همه پلمپ شده باشند. مطمئن شدم که این لحظه‌ای تاریخی در زندگی من به‌عنوان یک فرمانده و مسئول می‌باشد. هیئت آمدند و نشستند. پس از پذیرایی با چایی از آنان، بلند شدم، خیلی مختصر اما تاریخی جملاتی به شرح زیر برایشان گفتم.

«گفتم، آقایان تا امروز من به اتفاق افسران، درجه‌داران و سربازان که همگی فرزندان این کشور هستیم، این مجموعه را همچون امینی وفادار حفظ نمودیم، چون این اماکن و محتویات آن ثروت ملی هستند. از این لحظه و تاریخ به بعد خداوند آگاه است و شما می‌دانید که از این ثروت ملی چگونه محافظت می‌نمایید.» نشستم، صورتجلسه به امضاء هیئت رسید و من نیز امضا نمودم و به اتفاق هیئت، از همه اماکنی که پلمپ شده بود و همه خودروها و سایر تجهیزات موجود بازدید کردیم و مجموعه اماکن در اختیار آن هیئت قرار گرفت. تنها کاری که کردم، به همه نفرات یگان هرکدام یک اورکت آلمانی نو دادم و با همه آنها خداحافظی نمودم و آنان را بدرقه کرده و به سلامت به شهرهای خود فرستادم.

وضع روحی بسیار خراب و آشفته‌ای داشتم. من نیز با وسیله‌ای خودم را به شهریار رساندم، زیرا پدر و مادرم در شهریار زندگی می‌کردند و نگران سلامتی من بودند. یادم نمی‌رود وقتی با آن شرایط روحی وارد منزل شدم، مادرم را در آغوش گرفتم. هم شاد بود، هم اشک می‌ریخت. نگاهی به من کرد و به زبان شیرین لری گفت «روله اومویی با طبل درسه و علم اشکسه» یعنی پسرم آمدی با طبل پاره شده و پرچم بر زمین افتاده. این جملات مادرم استعاره‌ای است در میان قوم لر، وقتی کسی از دنیا می‌رود، با ساز و

آهنگی حزن آمیز برایش می‌زنند که در زبان لری با آن "چمری" می‌گویند. به هر صورت، مدتی در منزل بودم و در اندیشه اینکه توانستم به یاری پروردگار، یگانم را از آن شرایط سخت نگران کننده به سلامت حفظ نمایم و آنان را به آغوش خانواده‌هایشان برگردانم. وجدانم آرام، بود زیرا، می‌دانستم دعای خیلی از خانواده‌ها به همراهم بوده و هست.

مأموریت برای حفظ پادگان سنندج

با پیروزی انقلاب اسلامی در تاریخ بیست دوم بهمن ۱۳۵۷ و به هم خوردن ساختار و سازمان ارتش، پادگان‌ها چند هفته‌ای تعطیل شدند. پس از مدتی، از طریق رسانه‌ها اعلام نمودند که پرسنل ارتش به پادگان‌های خود برگردند. به علت شرایط انقلاب، کارکنان ارتش همراه با ترس و دلهره به پادگان‌ها رفتند و من نیز در محل خدمت خود در پادگان لویزان حضور یافتم. پادگان بهم ریخته، تمام وسایل انبارها و اسلحه‌خانه را برده بودند و همه خودروها و جنگ‌افزارهای سنگین از کار افتاده بودند و هیچ نظم و کنترلی در پادگان نبود. همه درب‌ها باز و بدون دژبان و نگهبان بود و هیچ چیز در جای خود قرار نداشت.

اولین روزی که وارد پادگان شدیم، از هر یگان تعداد اندکی پرسنل افسر، درجه‌دار و سرباز حضور داشتند. در این ایام هیچ برنامه‌ای در کار نبود و پرسنل ساعتی در پادگان‌ها بودند و سپس پادگان را ترک می‌کردند. در این

ایام بود که صداهای ناخوشایندی در گوشه و کنار ایران مانند کردستان، گنبد و خرمشهر شنیده می‌شد.

یک روز که به پادگان رفتم حدود ساعت ۱۱ صبح افسران حاضر که تعدادشان کمتر از انگشتان دودست می‌شد، به دفتر فرمانده احضار شدند. به دفتر فرمانده پادگان رفتیم. وقتی وارد دفتر شدیم، سرتیپ ولی الله فلاحی را دیدیم که با حالتی گرفته و دلواپس، اما مصمم پشت میز نشسته است. وقتی نشستیم، بدون هیچ گونه تعارفات و احوالپرسی و تشریفاتی، با بیاناتی بسیار قاطع، منقطع و دستوری اظهار داشتند که آقایان من وقت زیادی ندارم. روز گذشته به همه یگان‌ها و لشکرها تلفن زدم. هیچ‌کس تلفن را جواب نداده است. اگر دیر بجنییم، بداندیشان از شهر قروه و همدان سیم خاردار خواهند کشید و برای منطقه کردستان مشکل درست می‌شود. اینک این شما هستید و غیرتتان در برابر ایران، اگر آماده هستید به من اطلاع دهید تا فردا با یک فروند هواپیما ۱۳۰-۵ به کرمانشاه بروید و از آنجا با هلیکوپتر به پادگان سندرچ؛ بلافاصله جلسه را ترک کرد.

این جلسه دقیقاً در روز ۱۳۵۷/۱۲/۲۶ تقریباً ۳ روز مانده به عید نوروز ۱۳۵۸ و تنها ۳۴ روز از پیروزی انقلاب گذشته بود اتفاق افتاد. ما افسران بالادرنگ به یگان‌های خود رفتیم و نفرات موجود را جمع نمودیم و با آنها صحبت کردیم. اکثراً داوطلب شدند و همان روز به سختی تعدادی سلاح سبک، شامل تفنگ ژ ۳ و سایر ملزومات را تهیه نمودیم و فردای آن روز به فرودگاه مهرآباد اعزام شدیم.

با یک فروند هواپیمای C-۱۳۰ به کرمانشاه پرواز نمودیم. همه جا در آرامش و سکوتی معنادار توأم با ترس بود و تمام مراکز دولتی و خصوصی به حالت تعطیل درآمده بودند. از فرودگاه کرمانشاه به پایگاه هوانیروز کرمانشاه رفتیم و از آنجا چند نفر چند نفر با هلیکوپتر ۲۱۴ به پادگان سنندج رفتیم زیرا مسیرهای جاده‌ای ناامن شده بود. وقتی وارد پادگان سنندج شدیم، کم و بیش صدای تیراندازی شنیده می‌شد، به گونه‌ای که هلیکوپترها نمی‌توانستند به زمین بنشینند. ما مجبور شدیم نفر به نفر از داخل هلیکوپتر خودمان را به زمین پرت کنیم.

پس از استقرار این یگان در پادگان سنندج و تأمین امنیت و تقویت پست‌های نگهبانی در اطراف پادگان، آرامش به پادگان و شهر برگشت و پس از چند روز، هیئتی از تهران به سرپرستی بنی صدر، بهشتی، طالقانی و... به شهر سنندج آمدند و با مردم صحبت نمودند.

عید سال ۱۳۵۸ را یگانی (گارد جاویدان سابق) از ارتش جهت حفظ تمامیت ارضی در کنار مردم سنندج و این قوم اصیل ایرانی و مرزداران غیور سپری نمود و این اولین مأموریت ارتش بعد از انقلاب بود که موفق شد امنیت را در آن منطقه برقرار نماید. ما مدتی در پادگان سنندج بودیم. پس از امنیت کامل در آن منطقه و اطمینان از آن، و یگان جدیدی که جایگزین ما شد، به تهران مراجعت نمودیم.

خدمت من در پادگان لوئیزان ادامه پیدا کرد. این درحالی بود که پادگان به حالت نیمه تعطیل درآمده بود و آن نظم و انضباط شور و تحرک، اجرای آموزش‌های روزانه و رویه‌ها، قوانین و مقررات روزانه جای خود را به

بی‌برنامگی و هرج و مرج داده بود، زیرا رفتار درون پادگان‌ها متأثر از رخدادهای و حوادث شهرها، به‌ویژه تهران بود.

نیروهای وابسته به احزاب چپ که آبشخور اتحاد جماهیر شوروی بودند، محرک‌های اصلی در رویدادها و حوادث درون شهرها بود و هر روز در گوشه‌کنار شهرها، به‌ویژه تهران، با عناوین مختلف دست به تظاهرات می‌زدند و خواهان انحلال ارتش و استقرار جامعه بی‌طبقه توحیدی بودند. مفهومش این بود که سلسله مراتب در ارتش باید از بین برود و همه اعم از سرباز تا بالاترین درجه در ارتش، مانند هم هستند و دارای جایگاهی یکسان می‌باشند.

این شعارهای بی‌مایه و بی‌اساس که هیچ جایگاهی در زندگی بشر نداشته است، باعث تأثیرپذیری تعداد زیادی از بدنه ارتش، یعنی کارکنان درجه‌دار گردید و آن یکپارچگی و انسجام که در سلسله مراتب ارتش باید باشد، تا اندازه زیادی فروریخت.

این حالت کم و بیش در پیکره ارتش وجود داشت؛ از طرفی، صداهای ناخوشایندی که از گوشه و کنار کشور مانند ناآرامی‌های غرب کشور، گنبد و منطقه جنوب شنیده می‌شد، نگرانی‌های زیادی میان مسئولان کشور به وجود آورده بود. تحرکات در مناطق غرب رفته رفته بالا می‌گرفت و باعث درگیری میان نیروهای نظامی و ژاندمری از یک سو و مهاجمان از سوی دیگر می‌شد، که موجب ناامن شدن مناطق و تردد در محورها و جاده‌های مواصلاتی گردید، به گونه‌ای که در این مسیرها، پایگاه‌هایی از نیروهای نظامی به منظور تأمین امنیت جاده‌ای استقرار یافتند.

در تیرماه ۱۳۵۹، به یک گروه رزمی از پادگان لویزان، که شامل یک یگان توپخانه، یگان تانک، عناصری از عوامل پشتیبانی بودند، مأموریت داده شد که جهت کمک به امنیت منطقه‌ای در جنوب غربی ارومیه، منطقه عمومی میان‌دوآب اعزام گردد. من به‌عنوان فرمانده یگان توپخانه به این مأموریت به صورت داوطلبانه اعزام شدم. وظیفه ما تامین امنیت منطقه بود جنوب غربی ارومیه، منطقه عمومی میان‌دوآب.

مأموریت ما ادامه داشت تا روز سی و یکم شهریور هزاروسیصد پنجاه و نه وقتی که در چادر بودم به اخبار رادیو گوش می‌کردم رادیو برنامه عادی خود را قطع کرد و با قرائت اعلامیه‌ای مبنی براینکه امروز ۱۳۵۹/۶/۳۱ ارتش عراق از هوا و زمین و دریا مناطقی از شهرها و مراکز حساس در ایران را بمباران نمودند و ارتش عراق در خاک ایران به ویژه در منطقه جنوب در حال پیشروی است و ادامه داد که جنگ میان عراق و ایران آغاز شده است. در حیرت فرو رفتم و منتظر دستور از سلسله مراتب خود از تهران شدیم، فردای آن روز اول مهرماه از طریق بی سیم ابلاغ گردید که سریعاً جهت اعزام به مناطق جنگی به تهران برگردیم. یادم نمی‌رود با اعلام خبر جنگ نوعی نگرانی و دلواپسی در همه مردم به ویژه در نیروهای مسلح و یگان به وجود آمد و از اینکه اهریمنی به خاک مقدس کشورمان تجاوز نموده است وجودم مملو از خشم گردید.

آغاز جنگ تحمیلی

با شنیدن اخبار جنگ و گسترش آن در سطح جامعه نوعی بهم ریختگی در روند جاری و امور عادی و روزمرگی پدیدار گردید. با توجه به اینکه یگان توپخانه که من فرمانده آن بودم از نوع خودکشی بود و تردد و جابجایی آن الزاماً باید یا بوسیله قطار صورت می گرفت و یا خودروهای تانک بر و چون خودروی تانک بر در اختیار نداشتیم، ناچار باید توپخانه را با قطار به تهران ترابری می کردیم تلاش فراوانی نمودیم تا توانستیم مجوز حمل یگان توپخانه را به وسیله قطار بگیریم، زیرا راه آهن بسیج شده بود تا هر چه سریعتر نیروهای نظامی را به سمت جنوب اعزام نماید، به این دلیل گرفتن مجوز قطار بسیار مشکل بود، در نهایت موفق شدیم که یگان توپخانه را با قطار به مناطق درگیر در جنگ ببریم، در بین راه به من ابلاغ شد که من به تهران بروم و یگان توپخانه را به معاون خودم تحویل دهم و این یگان را همان قطار به سمت غرب برد. همین گونه شد، من در ایستگاه لشکری تهران که مختص بار زدن ادوات نظامی است و در جاده قدیم تهران قرار دارد از قطار پیاده شدم و یگان به طرف قزوین و از آنجا به سمت غرب و منطقه سومار اعزام شدند. روز بعد بلافاصله خودم را به عناصر باقیمانده در پادگان لویزان رساندم که در حال بارگیری و اعزام به منطقه جنوب بودند معرفی نمودم.

فرمانده گردان افسری بسیار توانمند و مدیر به نام جناب سرگرد محمد مبرهن قدوسی بود و در اسرع وقت همه وسایل و تجهیزات مهیا و آنان را بار

خودروهای آماده شده نمودیم و جهت اعزام به منطقه جنوب با راه آهن به ایستگاه لشکری واقع در جاده قدیم تهران-کرج است رفتیم. این در شرایطی بود که هر لحظه و هر ساعت اخباری از بمباران مناطقی از ایران توسط عراق از رادیو پخش می شد. سرانجام پس از یک روز معطل ماندن در ایستگاه لشکری به دلیل حجم زیادی از تجهیزات و نیرو که می خواستند به غرب و جنوب اعزام شوند نوبت به گردان ما رسید که در بعدازظهری بود که تمام خودروهای یگان توپخانه و تجهیزات را بار قطار زدیم و به سمت جنوب اعزام شدیم. «جنگ در شرایطی بر ما تحمیل شد که مدت سربازی به یکسال کاهش داده شد، درنتیجه پادگان ها از سرباز خالی شدند، و دستور دادند که هرکس می خواهد مجاز است به شهر مورد نظر انتقال یابد که خیلی از پرسنل کادر اعم از افسران و درجه داران منتقل شدند و فرماندهان ارتش را کنار گذاشتند و در نتیجه ما با حالتی که از یک طرف عراق با طرح ریزی و آمادگی کامل و تجهیزات انبوه حمله همه جانبه خود را آغاز کرد و از سوی دیگر ارتش ما بود که با استعداد بسیار کم از نظر پرسنلی و تجهیزات از کار افتاده در داخل پادگان ها و بهم ریختگی سلسله مراتب و انضباط در ارتش و از همه مهم تر شرایط روحی و روانی پرسنل ارتش وارد جنگ با عراق شدیم. اما پرسنل ارتش با وجود همه این متغیرها که از عناصر مهم توان رزمی در هر عملیات نظامی است که بدون توجه به آنان موفقیت در نبرد غیر ممکن است از یک سو و در برابر سوگندی که برای پاسداری از تمامیت ارضی و بقای مردم و حفظ شرافت ملی یاد کرده ایم از دگر سو، همه ی این

کمبودها و رنجش ها را به جان خریده و با عزمی راسخ برای تنبیه و بیرون کردن متجاوز به سوی جبهه‌های نبرد شتافتیم».

جوانان و پیران هم‌چون یلان شدند متحد خیل نام آوران

«نویسنده»

در روز سیزدهم مهرماه ۱۳۵۹ با قطار به سمت جنوب حرکت کردیم و در مسیر چندین قبضه تیربار و توپ‌های ضد هوایی به منظور مقابله با حمله هوایی دشمن در محل‌های مناسب در قطار نصب شده بود. روز بعد هنگام غروب آفتاب به پایانه راه‌آهن اندیمشک رسیدیم. با توجه به اینکه هر آن احتمال حمله هوایی می‌رفت سریع تجهیزات را از قطار پیاده نمودیم و به سمت مواضع‌ای که پیش‌بینی شده بود و در تاریکی شب و چراغ خاموش، حرکت کردیم و در محدوده شوش و رودخانه کرخه استقرار یافتیم و خیلی سریع اقدامات تامینی را با استقرار نگهبان انجام دادیم و به تقویت و استحکام مواضع پدافندی پرداختیم و آن شب را در تاریکی مطلق تا صبح سپری نمودیم. نظر به اینکه جنگ حالت غافلگیری برای ایران داشت، بنابراین عوامل پشتیبانی چند روز بعد جهت تدارکات یگانها در منطقه عملیات مستقر شدند.

تا آمدن، آماد و پشتیبانی (لجستیک) به منطقه، هیچ‌گونه امکانات غذایی مانند صبحانه، نهار و شام نداشتیم. چند روزی به همین منوال در مواضع حالت آماده باش و بدون تدارکات بودیم تا اینکه یک روز به فرمانده گردان که افسری بسیار شایسته و با غرور و میهن پرست بود، گفتم باهم

برویم به دزفول و مقداری مایحتاج مانند نان برای سربازان بیاوریم. ایشان با سکوتی معنادار چنین گفتند «در همه دنیا این ارتش‌ها هستند که به کمک مردم خود می‌روند و به آنان کمک رسانی می‌کنند. من نمی‌آیم» اما من با توجه به شرایط و گرسنگی سربازان بعد از چند روز، اجازه خواستم و با یک دستگاه خودرو جیب به دزفول رفتم و مقداری نان برای سربازان آوردم و توزیع نمودیم. پس از مدتی با استقرار عناصر آماد و پشتیبانی و مهیا نمودن آشپزخانه‌های صحرایی مشکل تغذیه سربازان برطرف شد. یک شب تاریک که همه افراد رعایت نکات ایمنی را باید مراعات می‌کردیم، ناگهان هواپیمای شناسایی دشمن در آسمان منطقه استقرار ما مشاهده شد، که سلاح‌های ضد هوایی به ویژه توپ‌های ۲۳ میلی‌متری شروع به تیراندازی علیه هواپیما نمودند. چون توپ‌های ضد هوایی ضمن تیراندازی خیلی سریع هواپیما را تعقیب می‌کنند و به شعاع ۳۶۰ درجه امکان تیراندازی را دارند. در لحظه‌ای که همزمان هم تیراندازی می‌کردند و هم با سرعت هواپیما را تعقیب می‌کردند ناگهان یک گلوله به سر سربازی که در حال نگهبانی بود اصابت می‌نماید که به علت اینکه کلاه کاسکت (کلاه ضدگلوله) سرش بود، گلوله کلاه کاسکت را سوراخ می‌نماید، اما خوشبختانه به سر سرباز صدمه‌ای نمی‌رسد. با مشاهده این صحنه توسط سربازان یگان، از این لحظه به بعد تمامی پرسنل همیشه کلاه کاسکت را بر سر خود داشتند و حتی موقع خوابیدن در داخل سنگر نیز کلاه را از خود دور نمی‌کردند و این حادثه باعث شد که همواره دستورات ابلاغی را خیلی سریع و بدون چون و چرا اجرا می‌کردند، زیرا جنگ را احساس کردند و

متوجه شدند که وظیفه اصلی هر سرباز در میدان نبرد حفظ خود در برابر دشمن است. گردان ما سیزده مهرماه ۱۳۵۹ وارد منطقه عملیات جنوب شد. ممکن است این سؤال پیش آید که زمان آغاز جنگ تاریخ ۱۳۵۹/۶/۳۱ تا زمان استقرار در صحنه رزم و عملیات چرا آنقدر طول کشیده است؟ علت حجم عظیمی از نیروها بود که در پایانه راه آهن در ایستگاه لشکری واقع در جاده قدیم تهران کرج متمرکز بود، هم چنین سایر نقاطی که نیروهای نظامی لزوماً باید با راه آهن تجهیزات خود را به صحنه رزم ارسال نمایند. پس از حدود دو هفته ای در مواضع توپخانه به آموزش و استقرار خطوط پدافندی و تعمیر و نگهداری از جبهه آماده نمودن سلاح و تجهیزات خود سپری کردیم. در آن موقع من به عنوان افسر رابط یکی از تیپ های لشکر ۲۱ حمزه تعیین شدم، یک روز از طریق بیسیم به من اطلاع دادند تا در ساعت سین در نقطه ای با مختصات نقشه ای (yox) حضور پیدا کنیم.

راس ساعت مقرر در مختصات گفته شده حاضر شدیم و توسط افسر عملیات توجیه شدیم و به یگان های مانوری، خود را به یکی از تیپ های لشکر ۲۱ حمزه که فرمانده تیپ آن زنده یاد سرهنگ بهروز سلیمانجاده بود معرفی نمودم، مأموریت من که افسر رابط بودم، از این قرار بود که باید همراه یگان های مانوری بوده و وظیفه ام دیدبانی از منطقه استقرار دشمن بود که توسط دوربین و نقشه و وسایل ارتباطی گزارش می کردیم و این گزارش به نام درخواست آتش در مرکزی به نام مرکز هدایت آتش در یگان توپخانه طی فرآیند و محاسباتی تبدیل به اجرای آتش روی مواضع دشمن می شد. چند

نفر به همراه من هر روز صبح قبل از طلوع خورشید که شامل یک نفر تامین و یک نفر بی‌سیم‌چی با تجهیزات دیدبانی و سلاح با یک دستگاه خودرو جهت دیدبانی در منطقه دشت عباس آن‌سوی رودخانه کرخه که مشرف به مواضع پدافندی عراقی‌ها بود می‌رفتیم. به این ترتیب که لباس‌های خود را تعویض می‌کردیم و نوعی لباس بلند و سفید که همرنگ لباس اهالی منطقه (لباس عربی) بود به تن می‌نمودیم. از رودخانه که بسیار پر آب بود، به سختی عبور می‌کردیم و مسافتی پیاده می‌رفتیم تا خود را در جای مناسب و مسلط به تحرکات عراقی‌ها مخفی و شروع به دیدبانی می‌کردیم. بعد از غروب آفتاب با تاریک شدن هوا به یگان توپخانه بر می‌گشتیم. در آن اثنا چند نفر جوان از دزفول به فرمانده لشکر ۲۱ (سرهنگ زین العابدین ورشوساز) مراجعه می‌نمایند و می‌گویند ما آشنا به این منطقه هستیم و می‌دانیم که عراقی‌ها در کجا استقرار یافته‌اند، اگر یک نفر دیدبان به همراه ما بیاید می‌توانیم به عراق تلفات زیادی وارد نمائیم.

فرمانده لشکر ۲۱ که افسری بسیار توانمند بود، جوانان را به توپخانه لشکری هدایت می‌نماید و آنان با مراجعه به فرمانده توپخانه لشکری، پیشنهاد خود را مطرح می‌کنند و به گردان ما هدایت می‌شوند، فرمانده گردان توپخانه جناب سرگرد قدوسی که افسری بسیار شایسته بود، خواسته جوانان دزفول که ۳ نفر بودند را در جمع افسران بیان نمود و اینجانب داوطلب شدم که آنان را همراه خود ببرم و مانند مطالب بیان شده هر روز صبح قبل از طلوع خورشید با یک دستگاه خودرو خودروی لندرو در دیدبانی می‌نمودیم و هنگام شب به یگان اصلی مراجعت می‌نمودیم.

در یکی از شب‌ها هنگام مراجعت به یگان توپخانه در جاده اهواز به شوش، اندیمشک با یک ستون خودرویی که در حال رفتن به سمت آبادان بود به علت خاموشی چراغ خودرو (کلیه تردد ها در هنگام شب چراغ خاموش بود چون وقتی نوری روشن بود بلا فاصله عراقی ها محل را زیر آتش قرار می دادند) ناگهان تصادف نمودیم. خودرو لندرور پس از چند بار معلق زدن چپ شد و ما که ۶ نفر داخل خودرو بودیم اکثراً دچار شکستگی دست و پا و کمر و مجروح شدیم و با مشکلاتی خودمان را از خودرو خارج نمودیم، در جستجوی این بودیم که این چه ستون خودرویی بود که با ما تصادف کرد، ملاحظه کردیم که گردان سرگرد شاهین راد (که بعداً سرتیپ شدند) از افسران بسیار خوش نام ارتش می باشند بود. پس از احوالپرسی با هم، معلوم شد ما با یک خودرو رو بازی که توپ ۱۰۶ میلی متری روی آن نصب شده بود تصادف کردیم و سرنشینان آن خودرو آسیب بیشتری دیده بودند زیرا خودرو آنان روباز بود، مجروحان جهت مداوا به بیمارستان اندیمشک اعزام شدند و گردان (۱۴۴) سرگرد شاهین راد به سمت آبادان حرکت نمود و ما هم با سختی جهت مداوا به یگان مراجعه نمودیم و تحت درمان قرار گرفتیم. این مأموریت دیدبانی کماکان ادامه داشت و در عملیات هایی، در جبهه جنوب افتخار حضور داشتیم.

پدرم در جبهه

نزدیک به دو ماهی از جنگ نگذشته بود، هنگام غروب بود به من اطلاع دادند که پدرت آمده و هم‌اکنون در جلوی پادگان دزفول می‌باشد، بیایید و پدرتان را به موضع خودتان ببرید، بلافاصله با یک خودرو جیپ به سمت درب پادگان رفتیم، دیدم پدرم که آثار خستگی از مسافرت و انتظار کشیدن در چهره‌اش نمایان بود، را دیدم و از دیدن پدرم در آن وضعیت بسیار ناراحت شدم.

ایشان حدود ۷۰ سال سن داشت، ماه‌های اول جنگ بود، هنوز وضعیت مناسبی از نظر سنگر و محل خواب و استراحت نداشتیم و مرتباً محل استقرار ما هدف آتش توپخانه عراقی‌ها قرار می‌گرفت و نگران از سلامتی ایشان بودم. پدرم برای پیدا کردن من زحمت زیادی کشیده بود تا سرانجام آدرس ما را از یکی از افسرانی که مرا می‌شناخت پرسیده بود (جناب سروان دارابی) و ایشان به توپخانه لشکری اطلاع داده بود.

پدرم را همراهی نمودم و به موضع گردان رفتیم و همه افسران گردان از دیدن پدرم خوشحال شدند و نهایت احترام را به ایشان نمودند و آن شب به من گفتند امشب از پدرت مواظبت کن و نیازی نیست شما امشب آماده باش باشید.

توضیح اینکه شب‌ها همه در حال آماده باش بودیم و چنانچه هر زمانی که دیده‌بان درخواست آتش می‌کرد، باید فوراً تیراندازی می‌کردیم، پس از

اینکه شام مختصر و سربازی به اتفاق پدرم میل کردیم. به پدرم گفتم چون از مسافرت طولانی آمدی محل خواب را آماده می‌کنم و بخوابید.

پدرم گفت، پس چرا نمی‌جنگید؟ گفتم بابا ما در حال جنگیم، ما واحد توپخانه می‌باشیم و از یگان‌های پیاده نظام پشتیبانی می‌کنیم، گفت متوجه نمی‌شوم، بیشتر توضیح بدهید، گفتم به همراه یگانهای پیاده که نزدیک دشمن هستند، ما دیده‌بان توپخانه داریم. هر موقع که آن یگانها نیاز به آتش توپخانه داشته باشند، توسط دیده‌بان درخواست آتش می‌شود و آن موقع ما تیراندازی می‌کنیم.

پدرم ادامه داد و اظهار داشت باید هر چه زودتر دشمن را از مملکت بیرون کنید، ماندن بیشتر دشمن در خاک ایران، هم جوانان بیشتری کشته می‌شوند و هم ساکنان این منطقه دچار مصیبت می‌شوند. زندگی‌شان نابود می‌شود، و همین‌گونه که داشت توصیه‌های خردمندانه‌اش را به من می‌گفت، کف دو دست خود را محکم به هم زد و گفت شما باید بچسبید به دشمن و دشمن را از بین ببرید و تا این کار را نکنید، دشمن از این مملکت بیرون نمی‌رود.

بعدها که من مطالعه کردم، به یاد اصول و قواعد اساسی رزم که در دوره دافوس فرا گرفته بودم افتادم، که در ملاحظات اساسی عملیات آفندی، آمده است، به دشمن نزدیک شوید، تک کنید و او را منهدم نمائید و پیروزی در جنگ وقتی است که نیروهای رزمی به اهداف جنگ و عملیات برسند و این زمانی اتفاق می‌افتد که یگانهای عملیات (نیروی زمینی) دشمن را منهدم

نمایند و یا او را وادار به فرار و عقب‌نشینی کنند و اهداف عملیاتی را تصرف و تامین کنند.

پدرم خوابید، اما من بیدار بودم، نیمه‌های شب بود که درخواست آتش شد و توپ‌ها شروع به تیراندازی کردند، با صدای توپخانه پدرم از خواب بلند شد و گفت چه خبر شده؟ گفتم بابا داریم جنگ می‌کنیم، لبخندی زد و گفت هر چه زودتر این پدرسوخته‌ها را از مملکت بیرون کنید. او را به پای قبضه‌های توپ بردم تا تیراندازی را مشاهده کند.

پدرم دو روز پیش من بود و از ایشان خواستم که به تهران برگردد. پدرم را تا راه‌آهن اندیمشک بدرقه کردم و برگشت به منزل.

عراقی‌ها در جنگ پیش‌دستی کردند و تمام نقاط سرکوب و بلندی‌ها و مناطق حساس را که کاملاً بر نیروهای ایرانی تسلط داشتند، اشغال کرده بودند. به این دلیل مواضع توپخانه ما را بطور مرتب با آتش‌های توپخانه و موشک‌های هدایت شونده می‌زدند.

تصمیم گرفته شد به منظور جلوگیری از آسیب‌های احتمالی، تغییر موضع دهیم تا از دید و تیر دشمن در امان باشیم، پس از شناسایی محل جدید قرار شد، یک روز، هم زمان با غروب آفتاب و با استفاده از تاریکی شب، تغییر موضع داده و به محل جدید برویم.

همه آماده و پای توپ بودیم تا به محض تاریکی و دستور فرمانده به محل پیش‌بینی شده برویم. ناگهان چند گلوله خمپاره به محل موضع گردان که در حال تغییر موضع بودیم اصابت نمود و بلافاصله صدای آمبولانس بلند شد، چون من نزدیک به محل حادثه بودم، سریعاً خود را به آنجا رساندم و با یک

صحنه وحشتناک و فراموش ناشدنی روبرو شدیم. تعدادی جنازه و بدن‌های متلاشی روی زمین افتاده بود که به سختی می‌توان تشخیص داد که کدام اعضای بدن مربوط به چه شخصی می‌باشد. متأسفانه آمبولانس در دسترس نبود جنازه‌ها و مجروحان را با خودرو به بیمارستان در دزفول اعزام کردیم.

در این عملیات تعدادی از همکاران عزیز، جوانان ارزشمند که جان و زندگی خود را در راه سربلندی میهن و مردم ایران هدیه کردند، از دست دادیم و مطمئن هستم، نام پرآوازه این عزیزان و خیل شهیدان راه ایران، بر پیشانی تاریخ، این کهن بوم و بر برای همیشه جاودان می‌باشد. روحشان شاد.

رجاءِ واثق دارم، نسیم‌هایی که بر گستره این سرزمین پهناور می‌وزد، همراه با عطری از خون این شهیدان است که به مشام ما می‌رسد.

پس از مدتی که در جبهه بودیم مقرر شد که پرسنل می‌توانند به مرخصی بروند. چند روزی به تهران آمدم و گفتند که برادرم به نام سهراب به صورت داوطلبانه به جبهه رفته، از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شدم، اولاً گسترده‌گی جنگ و تلفاتی که متحمل می‌شدیم، از یک طرف و پدر و مادرم مُسن بودند و خود ایشان متاهل و دو فرزند داشت، یک دختر و یک پسر، که پسرش نارسایی قلبی داشت و تحت نظر پزشک قلب بود. به پدر و مادرم گفتم که من ارتشی هستم وظیفه‌ام است که بجنگیم علیه دشمن، چرا گذاشتید سهراب به جبهه برود، با وجود اینکه فرزندش نیاز به مراقبت دارد، پدرم اظهار داشت: «سهراب گفته اکنون زمانی است که من نمی‌توانم راحت در رختخواب بخوابم اما میهن و نوامیس‌مان در اشغال دشمن باشد.»

شهادت برادر

برادر سهراب علی بخشی دو سال از من کوچکتر بود، پس از اخذ دیپلم به سربازی رفت و دوره آموزش را در مرکز آموزش ۰۵ کرمان گذراند و به وزارت جنگ سابق (وزارت دفاع کنونی) انتقال یافت و جوانی بلندقد و خوش سیما و با ویژگی مطلوب به عنوان اسکورت وزیر جنگ انتخاب شد و پس از خدمت سربازی به استخدام سازمان جغرافیایی ارتش درآمد و در قسمت نقشه برداری خدمت می کرد.

به اتفاق پدر و مادر و برادران همه باهم زندگی می کردیم، روزگاری خوب و خوش و سرشار از امید و شادی با محوریت پدر و مادر «یاد باد، آن روزگاران یاد باد» چند ماه بعد از آغاز جنگ ایشان داوطلبانه به لشکر ۱۶ قزوین می رود و دوره آموزش تانک می بیند و سپس معرفی می شود به لشکر ۹۲ اهواز و در تیپ ۲ دزفول که آن زمان در سوسنگرد مستقر بود مأمور، می شود و راننده یک دستگاه خودرو نفربر PMP می شود. در زمان جنگ، شهر سوسنگرد به اشغال نیروهای عراقی درآمد که با رشادت نیروهای ارتش و پشتیبانی مردم، در عملیات های سخت و غرور آفرین، سرانجام سوسنگرد را آزاد نمودند. به دنبال تعقیب نیروهای عراقی، نفربر ایشان در منطقه هویزه مورد اصابت یک فروند موشک قرار می گیرد و به شهادت می رسد. آن زمان من در گردان ۳۵۰ توپخانه در منطقه کرخه، شوش، دشت عباس بودم.

پس از یک هفته که از شهادت ایشان می گذرد، فرمانده گردان احضارم کرد و گفت سریعاً به تهران برو و آن یک قبضه توپ که نیاز به تعمیر دارد را با

خودت بیاور، فوری ذهنم به سمت و سوی سهراب نشانه رفت، گفتم جناب سرگرد، من برادرم در جبهه است آیا برایش اتفاقی افتاده است؟ گفت خیر، خیر، همین امروز برو تهران، هم به پدر و مادرت سر بزن و هم آن توپ را خودت بیاور.

همان روز بعد از ظهر راهی تهران شدم منزل ما در شهریار بود، نیمه‌های شب به درب منزل رسیدم هر چه زنگ زدم درب باز نشد، متوجه شدم که گمانم به یقین تبدیل شده است. همه آئین و مراسم خاکسپاری ایشان در تهران انجام شد.

سهراب چند روز به مرخصی به تهران می‌رود، بستگان به او می‌گویند شما مدتی است که در جبهه هستید کافی است، برادرت هم در جبهه است ایشان وظیفه دارد اما شما به پدر و مادرت کمک کنید و فرزندت هم کسالت دارد. پاسخ ایشان این بوده است:

«هر کدام از شما که می‌دیدید نیروهای عراقی چه هتک حرمتی به نوامیس ما کردند، هرگز شب نمی‌توانستید بخوابید و من باید بروم»

سهراب در قسمت نقشه برداری سازمان جغرافیایی ارتش مشغول بود وقتی قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر به مرحله اجرا درآمد، هیئتی از سازمان جغرافیایی ارتش به ریاست سرلشکر خلوت‌یار جهت تعیین حدود مرز و نصب میله‌ها و علائم مرزی بین دو کشور ایران و عراق تعیین شد و سهراب عضوی از اکیپ نقشه برداری بود.

ایشان تعریف می‌کرد وقتی برای اجرای مفاد قرارداد ۱۹۷۵ اکیپ‌های ایران و عراق شروع به عملیات نقشه برداری و انجام تغییرات و اصلاحات

خطوط مرزی نمودیم، هیئت عراقی با تجهیزات مورد نیاز آماده به کار نمی‌شد و به بهانه‌های مختلف از انجام کار طفره می‌رفتند، و هر روز بهانه‌ای می‌آوردند، یک روز می‌گفتند خودرو نداریم، روز دیگر می‌گفتند هلیکوپتر نداریم و... خلاصه اینکه تمایلی به فرجام اجرای قرارداد ۱۹۷۵ نداشتند. گردشکاری توسط فریدون هویدا سفیر وقت ایران در عراق تهیه می‌شود و برای شاه ارسال و در آن تسریع می‌شود که دولت عراق به دلایل متعدد و کمبود تجهیزات، در روند اجرای قرارداد کوتاهی می‌کند، شاه می‌گوید بهانه را از دستشان بگیرید، هر چه کمبود دارند ولو هلی‌کوپتر، در اختیارشان بگذارید تا هر چه سریعتر این قرارداد اجرا شود.

کجایید ای شهیدان خدایی	بلا جویان دشت کربلایی
کجایید ای سبک روحان عاشق	پرنده تر ز مرغان هوایی
کجایید ای شهبان آسمانی	بدانسته فلک را درگشایی
کجایید ای ز جان و جارهیده	کسی مر عقل را گوید کجایی
کجایید ای در زندان شکسته	بداده وام داران را رهایی
کجایید ای در مخزن گشاده	کجایید ای نوای بی‌نوایی
در آن بحرید کاین عالم کف او است	زمانی بیش دارید آشنایی
کف دریاست صورت‌های عالم	ز کف بگذر اگر اهل صفایی
دلم کف کرد کاین نقش سخن شد	بهل نقش و به دل رو گر ز مایی
برآی شمس تبریزی ز مشرق	که اصل اصل هر ضیایی

«مولانا»

انتقال به دانشکده افسری

از لشکر ۲۱ حمزه به دانشکده افسری منتقل شدم و در تیپ دانشجویان مشغول به خدمت شدم. پس از پیروزی انقلاب و تحولاتی که از نظرنیروی انسانی در سطح ارتش وهم چنین در دانشکده افسری رُخ داد نقل و انتقالاتی صورت گرفت. در این اثنا سرهنگ موسی نامجو که در دوران دانشجویی ما سروان بود و نقشه خوانی تدریس می کرد، فرمانده دانشکده افسری شد و تقاضای انتقال تعدادی از افسران منتخب، از جمله اینجانب را نموده بودند، اما به علت آغاز جنگ ایران و عراق، این انتقال صورت نگرفت و من با گردان توپخانه، لشکر ۲۱ به منطقه جنوب اعزام شدم تا شروع عملیات فتح المبین در لشکر ۲۱ بودم که به علت نیاز، به دانشکده افسری منتقل شدم و در هیئت نظامی و مدتی در پشتیبانی انجام وظیفه نمودم و سپس به لشکر ۲۸ منتقل شدم.

انتقال به لشکر ۲۸ سنندج

پس از مدتی به لشکر ۲۸ سنندج انتقال یافتم، به محض ورود و معرفی خود به عنوان فرمانده گردان ۳۴۹ توپخانه گمارده شدم، فضای حاکم بر منطقه توام با ترس بود و کلیه تردها در محورهای مواصلاتی و جاده ای با عوامل تامین و اسکورته همراه با ستون های نظامی صورت می گرفت. گردان ۳۴۹ شامل عناصری در پادگان سنندج و ستادی در پادگان بانه، پراکندگی گردان در حدود ۲۰۰ کیلو متر در مناطقی کوهستانی را در بر می گرفت و اساسی ترین مسئله تدارکات این گردان پراکنده، امور مربوط به لجستیک و

تعمیر و نگهداری بود. از نظر شرایط زمانی مصادف بود با آماده شدن برای انجام عملیات والفجر ۴، چند روز قبل از اینکه من به عنوان فرمانده گردان معرفی شوم، هواپیماهای عراق پادگان بانه را بمباران کردند و دستور داده بودند هر چه سریعتر واحدهای داخل پادگان، از جمله آتشبار سوم گردان باید به بیرون بروند، روز قبل از اینکه من وارد پادگان بانه شوم معاون عملیاتی لشکر جناب سرهنگ رامتین که افسری بسیار لایق و توانمند بود به همراه فرمانده آتشبار سوم ستوانیکم دهقان که ایشان نیز افسری لایق و شجاع بودند محلی را در ارتفاعات اطراف بانه، درست در خط الراس جغرافیایی داخل درختان انبوه بلوط به عنوان موضع توپخانه انتخاب کرده بودند و قرار بود که آتشبار در اسرع وقت به محل تعیین شده برود.

یادم نمی رود که شب بود به بانه رسیدم رفتم آتشبار سوم، خودم را به عنوان فرمانده گردان معرفی نمودم و پس از تعارفات و احوالپرسی های معمول و مرسوم، درباره وضعیت آتشبار و خساراتی که در اثر بمباران ایجاد شده بود پرسش هایی نمودم و قرار شد فردا صبح اول وقت از محل موضع جدید بازدید نمائیم. صبح جهت بازدید به محل رفتیم دیدم درست در خط الراس جغرافیا و داخل درختان موضع را تعیین نمودند و از فرمانده آتشبار سوم سؤال نمودم که چگونه می خواهید تیراندازی کنید. آیا گلوله های توپ به این درختان نمی خورند و اگر بخورند آیا ترکش های آن به خدمه ها آسیب نمی رسانند، صحبت های مرا تایید نمودند، بلافاصله پیش معاونت عملیات لشکر جناب سرهنگ رامتین رفتیم و توجیهات لازم را درباره چگونگی و نحوه شناسایی و

انتخاب موضع توپخانه به عرض ایشان رساندم و گفتم این موضع برای یگان توپخانه مناسب نمی‌باشد چون گلوله‌ها به درخت‌ها اصابت می‌کنند، البته ایشان هم پذیرفت، سپس به محدوده ارتفاعات «آمرده» رفتیم و تعیین موضع نمودیم و آتشبار را از پادگان بانه به محل جدید انتقال دادیم. در مدت مسئولیت‌م به‌عنوان فرمانده گردان در لشکر ۲۸ مرتباً بین آتشبارها در حال تردد بودیم و هر شب داخل یک آتشبار بودم. انجام اقدامات تدارکاتی و رعایت مسائل ایمنی به دلیل مسافت زیاد و پراکندگی یگانها از هم از مشکلات اساسی و مهمی در این مدت بود. یادآوری این نکته بسیار با اهمیت است که انجام این فعل و انفعالات آن هم در زمان جنگ و لحظه‌های تلخ و شیرینی که بر ما گذشته از حوصله این نوشتار به دور است. این سخن بگذار تا وقت دیگر.

پس از مدتی و در اثر تحرکاتی در جبهه‌های جنگ و نیاز به پشتیبانی‌های مؤثر آتش توپخانه، آتشبار سوم به کنار رودخانه شیلر تغییر موضع داد و در آنجا مستقر شد، معاون آتشبار سوم ستوان عبدالرحیم موسوی بودند و هم اکنون که این خاطرات را می‌خوانید فرمانده محترم کل ارتش هستند و آرزوی موفقیت و سلامتی برایشان می‌نمایم. نزدیک به عملیات والفجر ۴ بود که منطقه عملیات به صورت روزانه و گسترده بمباران می‌شد. آتشبار یکم گردان در کنار دریاچه و در دامنه ارتفاعات مشرف به جنگل بود یک روز حدود ساعت ۱۱ در حال حرکت به طرف آتشبار بودم که ناگهان هواپیمای عراقی شروع به بمباران منطقه و مواضع توپخانه نمودند که من داخل جیب بودم و به راننده گفتم بایست هر دو از جیب خارج شویم و در پناهگاهی خودمان را مخفی نمودیم. پس از اتمام

بمباران وقتی خواستم سوار جیب شوم، یکی از هم وطنان گُرد در حال آبیاری بود، بیل خود را به شانه اش تکیه داد و ضمن اینکه به من نگاه می کرد، دودست خود را به آسمان بلند کرد و فریادی که از عمق جاننش بیرون می آمد «گفت ای خدا پس این هواپیماهای ما کجایند» البته با زبان شیرین کردی توام با خشم. وقتی به من خیره شد و این فریاد را زد از نگاهش اینگونه متوجه شدم، پس چرا شما کاری برای ما نمی کنید و چرا ما باید مرتب بمباران شویم و چرا هواپیماهای ما تلافی نمی کنند و...؟ و این لحظه برای من بسیار دردناک و فراموش نشدنی است زیرا ارتش باید از چنان توانمندی و اقتداری برخوردار باشد که این احساس را در مردم بیافریند تا ارتش را پناهگاه خود بدانند.

در لشکر ۲۸ مشغول به خدمت بودم که به دوره عالی در دانشکده توپخانه رفتم و پس از طی دوره مجدداً در همان گردان انجام وظیفه نمودم و پس از مدتی به دانشکده افسری منتقل شدم. در مدت حدود ۲ سال خدمت در لشکر ۲۸ افتخار خدمت، نخست با زنده یاد سرتیپ ترکان و سپس سرتیپ ۲ آذرفر و در نهایت امیر جوادى به عنوان فرماندهان لشکر ۲۸ را داشتم، دوران خدمتم در منطقه کردستان به علت مناطق زیبا و مردمانی بسیار مهربان و مهمان دوست و طبیعت بسیار بکر و خوش آب و هوا، از دوران خوب خدمتی ام محسوب می شود، در دانشکده افسری برای بار دوم افتخار خدمت پیدا کردم، مسئولیت هایی مانند، رئیس تربیت بدنی، فرمانده گردان بورسیه و استاد دروس نظامی را داشتم و به عنوان استاد نمونه مورد تقدیر رئیس جمهور وقت قرار گرفتم.

در سال ۱۳۶۷ به ستاد قرارگاه نزا جا به عنوان رئیس دبیرخانه منتقل شدم در این زمان سرتیپ حسنی سعدی به عنوان فرمانده نیروی زمینی و سرتیپ علی اصغر جمالی، جانشین نیروی زمینی و سرتیپ بهروز سیلیمانجاء معاون هماهنگ کننده و سرتیپ اسداله حیدری جانشین معاون هماهنگ کننده بودند و پس از حدود ۲ سال در این مسئولیت جهت طی دوره دانشگاه فرماندهی و ستاد (دافوس) اعزام شدم و پس از فارغ التحصیلی و کسب کارشناسی ارشد در رشته مدیریت دفاعی، به ستاد نزا جا منتقل شدم و به ریاست خدمات تشریفات نزا جا منصوب گردیدم، این محل یکی از مشکل ترین دوران خدمتی ام بود به لحاظ ماهیت و ساختار سازمانی و حجم مسئولیت هایی که باید انجام می دادیم.

پس از مدتی که در خدمات تشریفات نزا جا فعالیت می کردم. برای بار سوم به دانشگاه افسری منتقل شدم و به عنوان رئیس ستاد دانشگاه معرفی شدم در این زمان سرتیپ ۲ حسین حاتمی فرمانده دانشگاه، افسری بود بسیار هوشمند و فرماندهی بسیار توانا و خوش فکر که پس از بازنشستگی جذب دانشگاه آزاد شد و به علت بیماری درگذشت (روحش شاد). جانشین دانشگاه سرتیپ ۲ فیروزی نژاد بودند که ارتباط صمیمانه ای بین ما وجود داشت.

بر اساس دستورالعمل ارسالی به یگان ها قرار بود از افسران واجد شرایط که دوره دانشگاه فرماندهی و ستاد را دیده اند با برگزاری آزمون زبان و دروس مربوطه یک نفر انتخاب و گزینش شود و جهت طی دوره پدافند ملی به هند اعزام شود، بر این اساس یک روز فرمانده دانشگاه، زنده یاد حاتمی به من و یک نفر دیگر در دانشگاه که واجد شرایط بودیم ابلاغ کرد، که فردا بروید

مرکز زبان‌های خارجی جهت اعزام به خارج آزمون زبان بدهید. وقتی علت را جویا شدیم ایشان فرمودند، همین امروز اطلاع دادند.

به هر صورت فردا راس ساعت مقرر به مرکز زبان‌های خارجی واقع در میدان حر، خیابان کارگر رفتم و آزمون زبان دادیم، خوشبختانه نمره زبانم خوب شد و جزو نفراتی بودم که باید در آزمون کتبی و مصاحبه شرکت کنم، ما را جهت موارد گفته شد به دانشگاه عالی دفاع ملی که در جاده لشکرک بود فرستادند، یک روز آزمون کتبی که شامل دروس تخصصی و اطلاعات عمومی بود گرفته شد و چند روز بعد برای مصاحبه دعوت شدیم، در مصاحبه زبان انگلیسی، اطلاعات عمومی و دانش نظامی پرسیده می‌شد. پس از ابلاغ نتایج آزمون، اینجانب نمره قبولی را آورده بودم و انتخاب شدم جهت طی دوره پدافند ملی که در دهلی برگزار می‌شد شرکت نمایم.

دوره دانشگاه پدافند ملی هند

National Defence University Course of India (NDU)

پس از انتخاب اینجانب برای طی دوره دانشگاه پدافند ملی که در دهلی پایتخت هند برگزار می‌گردید، باید هماهنگی‌های فراوانی با قسمت‌های مختلف انجام می‌دادم و پس از تهیه نیازمندی‌های مسافرت و توجیه لازم دوره مذکور توسط سرتیپ ۲ توکلی که قبل از من این دوره را طی نموده بود، اقدام به تهیه بلیط نمودم و می‌بایست در ۱۷ دی ماه ۱۳۷۲ در دانشگاه خودم را معرفی و در کلاس شرکت می‌کردم. پس از مسافرت خانه خدا، این اولین مسافرت به یک کشور خارجی بود. در وجودم نگرانی از اینکه مشکل زبان پیدا کنم داشتم، بر این اساس کتاب‌های متعدد زبان، یک دستگاه ضبط صوت و سایر لوازم مورد نیاز را تهیه نمودم. بلیط هواپیما از تهران به مقصد بمبئی و از آنجا به دهلی را تهیه کردم. روز مقرر فرا رسید که با بدرقه و همراهی خانواده و دوستانم در فرودگاه مهرآباد به طرف بمبئی پرواز نمودم پس از حدود ۳ ساعت در فرودگاه بمبئی هواپیما به زمین نشست، شهری بزرگ پر جمعیت در حاشیه اقیانوس هند قرار دارد. پس از ساعتی با هواپیما از بمبئی به مقصد دهلی پرواز کردم حوالی ساعت ۱۱ شب به دهلی رسیدم. از فرودگاه بین‌المللی دهلی به هتلی رفتم و صبح پس از صرف صبحانه به سفارت ایران، جهت آشنایی با وابسته نظامی جناب سرهنگ جلیلیان که افسر نیروی هوایی بود رفتم. ایشان با گرمی و صمیمیت از اینجانب استقبال نمودند و اطلاعاتی درباره شهر دهلی ارائه فرمودند، روز دوشنبه

که شروع روز کاری در هند بود، با آراستگی کامل خود را به دانشگاه پدافند ملی معرفی نمودم و مورد استقبال و خوش آمدگویی هیئت آموزش (Faculty) قرار گرفتم.

دانشگاه پدافند ملی در منطقه دهلی نو قرار دارد ساختمانی است که برای همین منظور بنا شده است و شامل ناهار خوری، باشگاه، هال بزرگ و سالن سخنرانی و کلاس‌های متعدد با همه تجهیزات آموزشی پژوهشی برای استفاده اساتید و دانشجویان و هم‌چنین کتابخانه بزرگ، یک قسمت عوامل پشتیبانی و هم‌چنین ستاد (Staff).

به محض ورودم به دانشگاه یک قفسه به من تحویل دادند که شماره آن ۱۷ (Locker ۱۷) بود که تمام برنامه آموزشی دوره در مدت یکسال در آن قرار داشت. راس زمان شروع دوره زنگی به صدا درآمد و همه دانشجویان به سالن سخنرانی که محل نشستن هر دانشجو با مشخصات و شماره مخصوص دانشجویان تعیین شده بود استقرار یافتیم، فرمانده دانشگاه که سپهبد نیروی هوایی بود به نام ایر مارشال کورکرنی^۱ وارد سالن شد و پشت میز قرار گرفت و ضمن خوش آمدگی، شرحی در مورد دوره فرآیند و اهداف آن را ارائه نمود و همکاران خود را در طول دوره به دانشجویان معرفی نمود و سپس از دانشجویان خواست از همان ردیف اول به ترتیب بروند پشت

میکروفن و خود را ظرف ۲ الی ۳ دقیقه معرفی نمایند، نام، نشان، درجه، رسته یگان (نیروی زمینی، هوایی، دریایی و یا سازمان‌های غیر نظامی و...)

مباحث آموزشی دوره سی و چهارم دانشگاه پدافند ملی هند

بطور کلی مباحث زیر در طول دوره در دانشگاه به صورت آموزشی، پژوهشی تدریس می‌گردد و هر مبحث تقریباً بین ۴۰-۳۵ روز بر اساس تقویم آموزشی به طول می‌انجامد.

- اوضاع سیاسی-اجتماعی هند شامل ۱۷ عنوان
- مباحث علم-اقتصاد و تکنولوژی هند شامل ۲۱ عنوان
- امنیت محیط جهان با غرب و تاثیر امنیتی آن بر هند شامل ۱۸ عنوان
- امنیت محیط جهان با شرق و تاثیر امنیتی آن بر هند شامل ۱۶ عنوان
- امنیت محیط جهان با کشورهای غرب آسیا و تاثیر امنیتی آن بر هند شامل ۲۰ عنوان
- امنیت محیط جهان با کشورهای شمال و شرق هند شامل ۱۰ عنوان
- مباحث امنیت ملی (نقش مولفه‌های قدرت ملی در امنیت هند) شامل ۲۰ عنوان

در پایان هر مرحله آموزش و پژوهش به مسافرت شناخت محیط هند به ایالت‌های مختلف می‌رفتیم تا از نزدیک نقش ابعاد قدرت ملی در هند را ارزیابی نمائیم، ضمناً هر موضوع درسی شامل یک عنوان پژوهشی بود مانند (تکامل و تصورات از امنیت ملی) و یا (سیاست دفاعی هند) و یا (نقش رسانه‌های جمعی در هند) که هر کدام را به گروهی از دانشجویان با راهنمایی

اساتید محول می کردند تا در مدت مشخص پیرامون موضوع مربوطه پژوهش نمایند و در آخر همه گروه ها باید پژوهش خود را ارائه می کردند.

طول دوره شامل هفت مرحله آموزشی و پژوهشی، به انضمام مسافرت های متناسب با مباحث درسی که قبلا دانشجویان گذرانده بودند انجام می گرفت. در نهایت تور مسافرت های خارجی که دانشجویان به پنج قاره جهان به دو کشور اصلی و چند کشور عبوری اعزام شدند. همه در یک روز رفتیم و در یک روز هم برگشتیم.

دوره پدافند ملی آغاز شد ترکیب دانشجویان به این قرار بود که ۵۲ نفر از هند شامل نیروی زمینی، هوایی، دریایی، وزرات خارجه، وزارت دفاع و صنایع وابسته به هند. تعداد ۲۲ نفر دانشجوی خارجی بود از کشورهای مختلف اروپایی، آفریقایی، آسیایی، استرالیا و آمریکا.

دوره به صورت پژوهش محور بود، دانشجویان را به گروه های ۱۴ نفره تقسیم کردند و هر گروه همراه ۲ نفر استاد راهنما و مشاور داشت، در هر مقطع تحصیلی با تعیین موضوعاتی از سوی دانشگاه، دانشجویان درباره آن موضوع با راهنمایی اساتید در پیرامون آن موضوعات پژوهش می کردند. هر گروه یک اتاق مخصوص با کلیه تجهیزات آموزشی و پژوهشی داشت که گروه ها در بعد از ظهر در کلاس های مربوط به خود به امور پژوهشی زیر نظر استادان راهنما و مشاور می پرداختند و در پایان هر دوره که حدود ۴۵ روز طول می کشید، گروه ها آماده می شدند امور پژوهشی خود را ارائه دهند. هنگام ارائه، دانشگاه برنامه آموزشی خود را تعطیل می کرد و در ۲ روز گروه ها در صبح و بعد از ظهر پژوهش خود را همراه با استادان راهنما و مشاور

ارائه می‌دادند. به این صورت بر اساس برنامه زمانبندی شده هر گروه به اتفاق استادان راهنما و مشاور به صورت کنفرانس در جایگاه مخصوص که جلوی هر نفر میکروفن گذاشته شده بود، استقرار می‌یافتند و همه دانشجویان که در جلوی آنان رییس دانشگاه به همراه سایر اساتید بود، در سالن آماده شنیدن ارائه دانشجویان بودند. پس از ارائه، نوبت به سؤال و جواب می‌رسید و در پایان رییس دانشگاه جمع‌بندی خود را مطرح می‌کرد. موضوعات مورد پژوهش به گونه‌ای انتخاب شده بود که دارای رویکردی امنیت ملی و توسعه پایدار داشته باشند.

جالب است بدانیم که در طول دوره یک‌ساله، تمام گروه‌ها ثابت نبودند و در هر مرحله از پژوهش گروه‌ها، اساتید و حتی محل نشستن‌ها نیز عوض می‌شد. به گونه‌ای، برنامه‌ریزی شده بود که اینجانب در طول دوره با همه دانشجویان در گروه‌های مختلف و با همه اساتید کار کردم و در جاهای مختلفی در کلاس می‌نشستم. زمانی ردیف اول، دوره‌ای در آخر کلاس، مرحله‌ای در وسط کلاس و همه چیز اعم از دانشجویان، اساتید، محل نشستن‌ها در حال چرخش بود که من در مدت دوره با همه دانشجویان همکاری آموزشی و پژوهشی پیدا کردم و از طرز تفکر و اندیشه و نگرش‌های آنان، آموزه‌های زیادی فرا گرفته‌ام. اصولاً روح این دوره‌ها باید همین گونه باشد، که ما با انسان‌هایی که متفاوت از ما هستند، از نقطه نظر تفکر، نگرش و فرهنگ و آداب رسوم، بتوانیم تشریک مساعی و هم‌فکری کنیم و این امور باعث ایجاد دوستی و صمیمیت بین ملت‌ها می‌گردد که در پیشرفت صلح و ثبات جهان بسیار مؤثر است.

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم جهان را سقف بشکافیم طرحی نو دراندازیم
اگر غم لشکر اندازد که خون عاشقان ریزد من ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم
«حافظ»

ترتیب ارائه سرفصل دروس و موضوعات پژوهشی

- نخست موضوعات مربوط به محیط ملی هند در ابعاد فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، نظامی و تکنولوژیکی و امنیتی
- دوم موضوعاتی که در محیط منطقه‌ای دارای رویکرد امنیتی داشته‌اند به همگرایی با مصالح ملی هند
- سوم در موضوعات، معادلات و مناسبات جهانی و تاثیر آنان بر امنیت هند، منطقه و جهان و از جنبه کمی به ویژه دانشگاه از همه توانمندی موجود بهره گرفته بود تا دوره در ابعاد مختلف با کیفیت و نتیجه‌ای مطلوب عاید گردد.

دانشگاه در طول دوره با بهره‌گیری از شخصیت‌های علمی و اساتید برجسته در هند و جهان استفاده می‌نمود و چنانچه شخصیت مهم سیاسی، اقتصادی و یا علمی وارد هند می‌شد، دانشگاه بلافاصله از ایشان دعوت می‌کرد تا برای سخنرانی به دانشگاه بیاید، پس از پایان هر مرحله آموزش و پژوهش ما را به مسافرت محیط ملی و به ایالت‌های مختلف با هواپیما می‌بردند، در این مسافرت‌ها با سر وزیر هر ایالت و مسئولان سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اماکن فرهنگی و مراکز صنعتی و علمی ملاقات و بازدید داشتیم، در طول دوره از نیروی هوایی، نیروی دریایی و نیروی زمینی به شرح زیر دیدن کردیم.

در بازدید از یگان‌های نیروی زمینی به خطوط پدافندی، میان هند و چین که باهم اختلاف مرزی دارند و هم‌چنین از قرارگاه سپاه و استحکامات دفاعی دیدن نمودیم به گونه‌ای که سربازان چینی را در مسافتی دورتر از خطوط مرزی هند و چین می‌دیدم.

در بازدید از نیروی دریایی به بمبئی رفتیم و از یگان دریایی در این شهر دیدن نمودیم و از بمبئی با چند فروند رزمناو و شناور دریایی و زیردریایی به مدت ۲۴ ساعت شبانه روز در اقیانوس هند بطرف بندر گوآه در جنوب هند روی دریا با انجام انواع مانورهای دریایی، سطح به سطح، هوا به دریا، عملیات هلی بُرن دریا و مانورهای زیردریایی قدرت خود را به نمایش گذاشتند.

از پایگاه نیروی هوایی در دهلی نو بازدید نمودیم و نیروی هوایی با پروازهای نمایشی خود، مهارت خلبانان را در معرض نمایش ما قرار دادند. از مراکز صنعتی، علمی، کشاورزی، فرهنگی و کشتزارهای چای در منطقه دارچلینگ بازدید داشتیم که بسیار زیبا و دیدنی بود.

هم‌چنین از ارتفاعات شمال هند و هم مرز با نپال و در امتداد دامنه‌های کوه اورست بازدید نمودیم، کوه‌های سر بر آسمان رفته، آبشارهای متعدد، جویبارها و رودخانه‌های خروشان و پرآب، مناظری بی‌نظیر و بدیع و خیره کننده و کم‌نظیر توجه را به خود جلب می‌نمود و آنجاست که باید، انسان با دیدن این مناظر زیبا و باشکوه سجده شکر بجا آورد و از هستی‌بخش جهان برای ساکنانش آرزوی صلح نماید تا محیط زیست را تخریب نکنند.

بیا تا جهان را به بد نسپریم	به کوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار	همان به که نیکی بود یادگار

هند کشوری است با اقوام مختلف، زبان های گوناگون، مذاهب متعدد، تنوع قومی و قبیله ای و بنا به گفته ای سرزمین عجایب و نیز گفته اند هر کسی به هند برود مثل این است که همه دنیا را دیده است و شعار مردم و حکومت هند این است که آمریکا قدرتمند ترین کشور دنیا و هند بزرگترین دموکراسی جهان می باشد و اینجانب در مدتی که در هند و دانشگاه بودم به وضوح این موضوع را دریافتم، شخصیت های طراز اول هند اعم از سیاسی، احزاب و فرماندهان برجسته نظامی که برای سخنرانی به دانشگاه می آمدند، در پایان سخنرانی، پرسش و پاسخ به عمل می آمد و دانشجویان با آزادی کامل صحبت می کردند و رفتار حاکمان را نقد می کردند. حتی بعضی مواقع به جر و بحث کشیده می شد و هم چنین در رفتار و روابط اجتماعی شان این فرهنگ دموکراسی کاملاً به چشم می خورد و مردم و روزنامه ها و رسانه های جمعی آزادانه مشکلات را مطرح می کنند و از همه شخصیت ها حتی نخست وزیر دعوت می شود که برای سخنرانی به دانشگاه می آیند و این موارد در برنامه آموزشی گنجانده شده اند.

کشور هند بیش از یک میلیارد نفر جمعیت دارد و توسط دو حزب قدرتمند کنگره و حزب بهاریتاجاناتا پارتی (BJP) اداره می شود بدین صورت که هر حزبی اکثریت آرا را بدست آورد رهبر حزب به عنوان نخست وزیر عهده دار تشکیل دولت و قوه مجریه در هند می شود. هر ایالت در هند حالت فدرال دارد و در موضوعات مربوط به هر ایالت تصمیم گیرنده مجلس و سر وزیر آن ایالت هستند اما در موضوعات مهمی امنیتی و خارجی متکی به دولت مرکزی می باشند، مردمی آرام و اکثراً مسلط به زبان انگلیسی هستند

و این عامل باعث شده که هندی‌ها اهل مطالعه هستند و در ابعاد علمی و تکنولوژی و اقتصاد پیشرفت قابل توجهی نموده است.

کشور هند وارث یکی از تمدن‌های فرهنگی است و بر این اساس آثار باستانی ارزشمندی در سراسر هند وجود دارد که همه ساله جمعیت عظیمی از سراسر جهان به‌عنوان توریست جهت بازدید از آثار باستانی هند به این کشور پهناور مسافرت می‌کنند. مساحت هند تقریباً ۲ برابر مساحت ایران است حدود سه میلیون و اندی کیلومتر مربع وسعت دارد، وجود اقیانوس و رودهای فراوان باعث سرسبزی این کشور گردیده است مردمی آرام و شاد دارند و در طول سال جشن‌های متعددی با ساز و آواز و رقص برپا می‌کنند و از نظر فرهنگی مراوداتی از دیرباز با ایران داشته و دارند. یک روز در ستاد ارتش هند درباره ایران سخنرانی داشتند، دعوت‌نامه‌ای برای من نیز فرستادند. من به اتفاق چند نفر از دانشجویان هند به جلسه سخنرانی رفتم. قبل از اینکه وارد سالن سخنرانی شویم دور تا دور دیوار با اشعاری از حافظ تزئین شده بود که من گفتم این حافظ شاعر برجسته ایران است.

همانگونه که متذکر شدیم فرآیند آموزش و پژوهش در دانشگاه پدافند ملی هند به صورت پژوهش محور است و در امر آموزش و پژوهش توجه زیادی به عمل می‌آید. در پایان هر مرحله از پژوهش که شامل موضوعاتی از ابعاد مختلف قدرت ملی بود چند روز به مسافرت محیط ملی می‌رفتیم تا آنچه که ما از نظر تئوریک در امر پژوهش یافته بودیم در صحنه عمل نیز ببینیم و پس از مراجعه به دانشگاه گروه‌های مطالعاتی و پژوهشی یافته‌های خود را از مسافرت ارائه می‌کردند. آموزش به همین منوال ادامه داشت تا زمانی که پژوهش مربوط به محیط بین‌المللی را انجام دادیم که هم زمان با

خرداد و تیرماه بود، در این مرحله برنامه مسافرت دانشجویان به چند کشور خارجی پیش بینی شده بود. یک روز همه دانشجویان را در سالن جمع نمودند و روی پرده وایت بُرد پنج مسیر را که شامل دو کشور اصلی و چند کشور ترانزیتی بود نوشتند و دانشجویان مجاز بودند که هریک از مسیرها را که مورد نظرشان است انتخاب نمایند. اینجانب مسیر مالزی - چین را انتخاب نمودم، و به کشورهایمانند تایلند، هنگ کنگ نیز می‌رفتیم، در نتیجه به ۵ گروه تقسیم شدیم و هر گروه به یکی از قاره‌ها مسافرت نمودند. پس از تهیه بلیط و اخذ ویزا و هماهنگی لازم با همه کشورها و رزرو هتل و پیش‌بینی‌های مورد نیاز در پایان مسافرت، در یک روز همه گروه‌ها برگشتیم که این حجم از هماهنگی و تهیه بلیط و پیش‌بینی برنامه‌ها و بازدیدها در کشورها که حتماً از چند ماه قبل صورت گرفته بود و بدون هیچ‌گونه تاخیر و یا جابجایی و یا کنسل شدن برنامه‌ها که اجرا شد. نشان دهنده اهمیت ارزش گذاشتن به امر آموزش در دانشگاه می‌باشد. و همه این برنامه‌ها در همان روز نخست که من قفسه شماره ۱۷ را که حاوی مدارک آموزشی یکسال بود دریافت نمودم پیش‌بینی شده بود.

من به اتفاق تعدادی از افسران هند و افسران خارجی به اتفاق همه همسرانشان و فرمانده دانشگاه ابتدا به تایلند رفتیم. حدود ۲ روز در تایلند بودیم و سپس به مالزی رفتیم و حدود ۵ روز در مالزی، که از مناطق مختلف کشور و شهر کولالامپور و مراکز آموزشی، پژوهشی و علمی این کشور بازدید نمودیم و از آنجا به پکن پایتخت چین مسافرت نمودیم، در چین از پکن و شانگهای دو شهر مهم چین بازدید نمودیم. چند روزی که در پکن بودیم ملاقات با رئیس ستاد ارتش چین از دانشگاه پدافند چین و مراکز تاریخی و

موزه‌ها به ویژه دیوار چین بازدید نمودیم. از همه این مکان‌ها، دیوار چین مورد توجه بیشتری قرار گرفت. در بازدید از دیوار چین برابر با برنامه قرار شد همه گروه‌ها اعم از آقایان و همسران‌شان با اتوبوس تا پای دیوار بروند و برای خانم‌ها، رستوران پیش‌بینی شده بود که از آنان پذیرایی شوند و کلیه آقایان که همه با لباس نظامی بودیم باید از طریق پله‌ها که بسیار شیب دار و طولانی بود به سمت دیوار چین که در خط‌الرأس جغرافیا (نوک کوه) ساخته شده بود می‌رفتیم و در یکی از برجک‌ها مستقر در روی دیوار برنامه توجیه و پذیرایی پیش‌بینی شده بود همراه ما چند نفر افسر چینی به‌عنوان راهنما گروه را همراهی می‌کرد.

با اتوبوس به پای کوه محل مورد نظر رفتیم و خانم‌ها به سمت رستوران هدایت شدند و همه آقایان که حدود ۲۰ نفر بودیم به سمت پله‌ها رفتیم در گروه تعدادی از افسران هند و تعدادی افسران خارجی از کشورهای مختلف بعلاوه اینجانب و پیشاپیش گروه فرمانده دانشگاه سپهد هوایی ایر مارشال کول کرنی حضور داشتند. با راهنمایی افسران چینی از پله‌ها شروع به بالا رفتن نمودیم حدود ۴۰ الی ۵۰ پله‌ای که بالا رفتیم تعدادی از افسران هندی و خارجی عقب ماندند، هر چه بالاتر می‌رفتیم تعداد جا مانده‌ها بیشتر می‌شد وقتی رسیدیم روی دیوار چین فرمانده دانشگاه و من بودم. پس از مدتی که جلوتر رفتم ظاهراً به افسر چینی اطلاع داده بودند، که برنامه کنسل شده است برگردید. علت این بود که چون همه اعضای گروه نتوانستند بالا بیایند، چینی‌ها برنامه را کنسل نمودند، و فرمانده دانشگاه بسیار ناراحت شد، برگشتیم پایین. فرمانده همه افسران را جمع کرد و دست مرا گرفت و خطاب به افسران به ویژه افسران هندی کرد و با حالاتی عصبانی

آنان را سرزنش و از من تقدیر نمود و به آنان گفت چرا ورزش نمی‌کنید و چرا نتوانستید به بالا کوه بیایید و این برای من به‌عنوان نماینده ارتش بسیار افتخار آفرین بود.

پس از بازدید از پکن با هواپیما به شانگهای که دومین شهر صنعتی و بزرگ چین هست رفتیم. در شانگهای از نیروی دریایی و قسمت‌های مختلف صنعتی - تجاری و بندر دریایی مهم آن بازدید کردیم و ضیافت شامی مهمان فرمانده نیروی دریایی منطقه شانگهای بودیم، هنگام صرف شام دور میز گردان نشستم ابتداء سوپ صرف کردیم، بعد از صرف نمونه‌هایی از غذاهای چینی جلوی هر کدام یک بشقاب بزرگ که داخلش یک خرچنگ درشت بود گذاشتند، بغل دست من افسر مالزی نشسته بود، مسلمان بود گفتم احمد تو می‌دانی ما خرچنگ نمی‌خوریم چه کار کنم، گفت می‌دانم اما این خرچنگ از نوع حلالش است بخور اشکالی ندارد. و من برای اولین بار خرچنگ خوردم. پس از شانگهای به بندر زیبای هنگ‌کنگ رفتیم، بندری بسیار زیبا به صورت جزیره‌ای است که پیرامون آن دریا است با آسمان خراشها بلند طبقه شهری بود مدرن مملو از جمعیت و بالاخره پس از پایان تور کشورهای خارجی برابر برنامه به هند بازگشتیم و تعطیلات دو هفته‌ای میان دوره آغاز شد، که اینجانب برای دیدن خانواده‌ام به تهران آمدم. پس از اتمام مرخصی تعطیلات به اتفاق خانواده‌ام به هند بازگشتم و با شروع کلاس به دانشگاه رفتم و نیمه دوم دوره همانند نیمه اول با گروه‌بندی و اساتید راهنما و مشاور با موضوعات پژوهشی به فرآیند خود ادامه داد.

کلاس های پژوهشی ادامه داشت و در این مدت نیز پس از هر مقطع کار پژوهش به مسافرت در داخل هند به ایالت های مختلف می رفتیم، در دانشگاه، صبح ها تا ساعت ۱۳ از شخصیت های طراز اول علمی، سیاسی، اقتصادی و... چه در داخل هند و چه مقامات بلند پایه ای که در سطح جهان وارد می شدند، به دانشگاه می آمدند و در موضوعات مختلف مرتبط با امنیت و صلح جهان سخنرانی می کردند، در طول دوره از تمامی سفرای کشورهای خارجی مقیم هند جهت سخنرانی دعوت می شد. از جمله سفیر جمهوری اسلامی که به دانشگاه آمدند و در جمع دانشجویان به ایراد سخنرانی پرداختند، دوره برابر برنامه آموزشی ادامه پیدا کرد تا اواخر آذر ماه ۱۳۷۳. پس از اتمام دوره، طی مراسم باشکوهی با دعوت از خانواده دانشجویان، اساتید و میهمانان مدعو، گواهی نامه کارشناسی ارشد را به دانشجویان اهدا نمودند و پس از مراسم فارغ التحصیلی برابر با برنامه برای ملاقات با رئیس جمهور محترم به کاخ ریاست جمهوری رفتیم در این دیدار، همه همسران دانشجویان نیز حضور داشتند، و پس از بازدید از محوطه کاخ که بسیار باشکوه بود به دیدار رئیس جمهور محترم رفتیم که پس از گزارش مختصری که توسط فرمانده دانشگاه به عرض رساند، دانشجویان با جناب دکتر شرما رئیس جمهور وقت هند عکس یادگاری گرفتند.

دوره در این مقطع که اوایل دیماه ۱۳۷۳ بود به اتمام رسید، و دانشگاه آماده می شد برای برگزاری جشن اتمام دوره و خداحافظی با دانشجویان به ویژه دانشجویانی که از کشورهای مختلف جهان در این دوره شرکت داشتند.

یک روز فرمانده دانشگاه مرا به دفتر خود احضار فرمودند و گفتند از شما می‌خواهم در شروع مراسم از طرف دانشجویان خارجی چند دقیقه‌ای صحبت کنید. با این درخواست فرمانده دانشگاه، من تعجب کردم و در حقیقت جا خوردم گفتم جناب رئیس زبان مادری من فارسی می‌باشد شاید مناسب نباشد زیرا بیان مطالب به زبان انگلیسی مهارت می‌خواهد، که هنوز من تسلط لازم را ندارم. گفت اتفاقاً من شما را به همین منظور انتخاب کردم چون در میان دانشجویان خارجی شما از همه بیشتر پیشرفت کردید و من می‌خواهم شما صحبت کنید. با این صحبت رئیس دانشگاه نوعی اعتماد به نفس پیدا کردم و گفتم اطاعت می‌شود و از دفترش بیرون آمدم. با خودم فکر کردم که این فرصت خوبی است به‌عنوان یک افسر ایرانی در جمع میهمانان صحبت کنم و این باعث معرفی بهتر کشورم ایران خواهد بود. در این مراسم از تمامی سفرا، وابستگان نظامی مقیم هند، بازنشستگان دانشگاه، خانواده دانشجویان، اساتید و سایر مدعوین دعوت به صرف شام شده بود. در این دوره از پنج قاره جهان دانشجو شرکت کرده بود بلافاصله با هزینه شخصی ام ۵ عدد تابلو که روی زمین قرار بگیرند در ابعاد یکسان سفارش دادم بسازند، سپس متنی به زبان انگلیسی را برای سخنرانی خود نوشتم در حدود دو برگ کاغذ A4، ابتدای متن با خوشامدگویی و سپس مختصری در رابطه با تاریخ و فرهنگ ایران و اشعاری از حافظ و سعدی و مقدمه‌ای در مورد مطالبی که در طول دوره آموخته بودیم و ارتباط دادن این مطالب و اشعار حافظ و سعدی و ارتباط آن با حوادث جهان نتیجه‌گیری نمودم، که ما دانشجویان از ۵ قاره جهان با تفاوت‌های فرهنگی، مذهبی، زبانی و... در طول این دوره با هدایت و مدیریت خوب رئیس محترم دانشگاه

به یک همزیستی مسالمت آمیز که در آن روح دوستی، و صمیمیت نشسته است به عنوان هدف اصلی زندگی دسته جمعی دست یافتیم و این پیوند چنان استحکام یافته است که اکنون که می خواهیم از هم جدا شویم و به کشور خود برگردیم شاید به لحاظ جدا شدن از هم اشک در چشمانمان جاری گردد و ما امیدواریم این الگوی رفتاری در میان حاکمان جهان تسری پیدا کند تا جهان با استقرار صلح و دوستی بین ملت ها به هدف زندگی خود برسد و این شعر را در پایان مطالب خود آوردم البته به زبان انگلیسی.

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

«سعدی»

این متن را تهیه نمودم و به چند افسر هندی دادم بخوانند و سپس از آنها خواستم نظرشان را بگویند همه آنرا تأیید کردند من آن متن را حفظ کردم هم زمان سفارش ده تا حلقه گل دادم و دو نفر از دانشجویان را بنام سلیم و بروان تعیین کرده و گفتم هر موقع در هنگام سخنرانی من این شعر حافظ را (بیا تا گل برفشانیم، می در ساغر اندازیم، جهان را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم) خواندم. شما سلیم این ۵ حلقه های گل، را به گردن رئیس و اساتید دانشگاه بیاندازید و شما بروان این ۵ حلقه های گل را به گردن پنج نفر دانشجویانی که از ۵ قاره جهان هستند بیاندازید.

روی پنج تابلو ۵۰×۵۰ سانتیمتر، اسامی قاره های جهان را شامل قاره آسیا، قاره اروپا، قاره آفریقا، قاره استرالیا و قاره آمریکا را با خط درشت نصب کرده بودیم _توجیهات و هماهنگی های لازم برای مراسم آماده بود در طول دوره ارشد دانشجویان خارجی، افسری از استرالیا به نام پیتر کاسگرو بود

که بعد از طی دوره وزیر دفاع استرالیا نیز شد و قبل از اعزام به دوره، فرمانده نیروهای صلح سازمان ملل را در تیمور شرقی به عهده داشت همه چیز برای مراسم آماده بود روز مراسم خدمت رئیس دانشگاه رفتم و برنامه را به عرض ایشان رساندم و خواهش کردم به اتفاق سایر اساتید در یک ردیف در محل تعیین شده بایستند و تعداد ۵ نفر از دانشجویان را از ۵ قاره جهان نیز انتخاب کردم که در یک صف و در امتداد صف اساتید بایستند.

بعد از ظهر روز مراسم فرا رسید و میهمانان دعوت شده در ساعت مقرر همه با لباس‌های تشریفات وارد شدند و در محل‌های تعیین شده مستقر گردیدند. اساتید و دانشجویان در یک ردیف و میکروفون با چند قدم جلوتر قرار داشت. جلوی دانشجویان تابلوهایی که در روی آنان نام قاره‌ها نوشته شده بود در مقابل دانشجویان مربوط به هر قاره گذاشته شده بود. سکوت معناداری فضای زمین چمن دانشگاه را در بر گرفته بود با تاریکی هوا و زمان شروع مراسم، دانشجوی ارشد کلاس پیتر کاسگرو که ژنرال ارتش استرالیا بود پشت میکروفون قرار گرفت و ضمن خوشامد گویی و بیان مطالبی در مورد مراسم و میهمانان از من دعوت کرد که سخن بگویم. من نیز پشت میکروفون قرار گرفتم متن نوشته شده را جلوی خود گذاشتم و چون تمامی متن را حفظ نمودم شروع به صحبت کردن نمودم تا رسید به شعر بیا تا گل برافشانیم، و هم زمان حلقه‌های گل توسط دانشجویان تعیین شده به گردن اساتید و دانشجویان انداخته شد و موجی از تشویق فضای مراسم را در بر گرفت و صحبت‌های خودم را با سپاسگزاری از میهمانان به اتمام رساندم و سپس مراسم با جشن و آواز موسیقی ادامه داشت و در آخر شام میل شد و در خاتمه دانشجویان خارجی، در یک صف جهت بدرقه میهمانان مستقر

شدیم. میهمانان به ترتیب از جلوی دانشجویان خارجی عبور می‌کردند وقتی به من می‌رسیدن مدت بیشتری با من احوالپرسی و تشکر می‌کردند و من در چشمان خیلی از آنان اشک می‌دیدم و احساس من این بود که صحبت‌های من مورد توجه آنان قرار گرفته است. مراسم به خیر و خوشی به پایان رسید، فردای آن روز صبح درب منزل من زده شد وقتی در را باز کردم دیدم آجودان رئیس دانشگاه است و گفت این هدیه را مارشال برای شما فرستاده است.

هدیه را باز کردم و دیدم که مجسمه یک فیل است که با چوب درست شده بود و بسیار زیبا بود و فیل یکی از نشانه‌های قدرت در هند می‌باشد، من تصور کردم که این هدیه را برای همه دانشجویان فرستاده است. روز بعد که برای تسویه حساب به دانشگاه رفتم. از سایر دانشجویان پرسیدم که آیا از جانب رئیس دانشگاه برای شما هدیه‌ای فرستاده شده است. جواب آنان منفی بود. متوجه شدم ارسال این هدیه برای من بخاطر برگزاری خوب مراسم و یا احیاناً مطالبی که من در سخنانم بیان داشتم بوده است.

سی و چهارمین دوره دانشگاه پدافند ملی با برگزاری این مراسم پایان یافت. چند روز بعد من به ایران بازگشتم و در آغوش گرم و پر محبت وطنم قرار گرفتم. پس از چند روزی استراحت و برابر امریه ابلاغی خود را به دانشگاه عالی دفاع ملی معرفی نمودم و به‌عنوان مدرس مشغول تدریس به دانشجویان شدم. مدت ۱۲ سال افتخار خدمت در دانشگاه را پیدا کردم و در مشاغلی مانند استاد، پژوهشگر دفتر مطالعات و تحقیقات، استراتژیک، رئیس ستاد دانشگاه، رئیس دانشکده دفاع ملی و مشاور دانشگاه انجام وظیف نمودم و خدمتم در دانشگاه از بهترین و با نشاط ترین دوران

خدمتی‌ام در نیروهای مسلح می‌باشد و در تاریخ ۱۳۸۵/۷/۱ به افتخار بازنشستگی نایل شدم. روزی که بازنشستگی را به من ابلاغ کردند من در حال تدریس به دانشجویان در کلاس بودم، گفتم اگر چه من بازنشسته شدم اما همواره بند پوتینم تا آخرین گره و آخرین سوراخ های آن برای دفاع از مرزهای سرزمینم محکم بسته است.

در مبحث مطالعات محیط بین الملل و براساس برنامه از پیش تعیین شده، از همه سفرای خارجی مقیم هند دعوت به عمل می آمد تا در دانشگاه حضور یابند، و در جمع دانشجویان، پیرامون سیاست خارجی کشور متبوع خود و نقش این کشور در معادلات جهانی و امنیتی سخنرانی نمایند، و سپس نوبت پرسش و پاسخ می رسید (زمان پیش بینی شده برای پاسخ به سوالات دانشجویان برابر بود با زمان سخنرانی)، و دانشجویان سوالات خود را بیان می کردند و سخنران پاسخ می داد. که در بعضی موارد میان دانشجویان و سخنران چالشهایی به وجود می آمد که بسیار جالب و آموزنده و این نشان دهنده فضای (باز) دانشگاه بود، و یکی از برنامه های خوب آموزش دانشگاه محسوب می شد. در زمان سخنرانی سفیر کشورمان که جناب شیخ عطار بودند، به دلیل اینکه ایشان در هند نبود، نفر دوم سفارت جناب آقای ثقفی عامری به دانشگاه آمدند و سخنرانی کردند که مورد استقبال دانشجویان قرار گرفت. در همه این سخنرانی ها، دانشجوی اماراتی به نام (الداوی)، باحالتی عصبانی بلند می شد و می گفت ایران بخشی از خاک کشور من را اشغال نموده است (منظور جزایر ایرانی خلیج فارس بود) و من در پاسخ می گفتم به استناد مدارک و سوابق تاریخ این جزایر متعلق به ایران است و این جزایر از دیرباز و با بروز و ظهور تمدن ایران جزو لاینفک

خاک ایران بوده و هست و در ادامه گفتم، اکثر کشورهای عرب منطقه درسال های ۱۹۷۱ و ۱۹۲۱ به استقلال رسیده اند، و من با ایشان بیشتر طول دوره قهر بودیم، و البته به مناسبت هایی مانند عید نوروز و عید فطر با هم آشتی می کردیم ولی مدت زمان قهری ما بیشتر از زمان آشتی ما بود که آرزوی سلامتی برای ایشان می نمایم.

بر اساس برنامه آموزشی و پژوهشی و با توجه به اینکه تعداد بیست نفر دانشجوی خارجی در دانشگاه حضور داشتند، به ترتیب حروف الفبا دانشجویان خارجی باید کشور خود را ارائه می کردند (Presentation)، طبق برنامه این ارائه ها در بعد از ظهرها انجام می گرفت، و کلیه اساتید و دانشجویان و همسرانشان با لباس های تشریفات در این ارائه ها شرکت می کردند و پذیرایی هم می شدند. البته هزینه پذیرایی به عهده دانشجویان بود. نوبت به من رسید تا ایران را ارائه نمایم، از حدود یک ماه قبل از خانواده ام در تهران خواسته بودم، مقداری سوهان، گز، پسته و آجیل از ایران برای من بفرستند که خوشبختانه به موقع رسید و از پیش و با کمک وابسته فرهنگی ایران در سفارت تعدادی بروشور و کتابچه مربوط به تاریخ و فرهنگ و هنر ایران و حاوی مطالب بسیار سودمند در مورد کشورمان بود (البته همه به زبان انگلیسی بودند) دریافت کردم و آنان را در داخل پاکت گذاشتم و با شاخه های گل تزئین نمودم و روی میز و جلوی اساتید و دانشجویان قرار دادم.

زمان ارائه فرارسید، همه مهمانان، دانشجویان و اساتید در جایگاه های خود استقرار یافتند، و اینجانب توسط رئیس آموزش دانشگاه معرفی شدم و خواسته شد که ارائه خود را آغاز نمایم. نقشه بزرگ ایران را روی پرده وایت

بُرد نصب نمودم، ضمن معرفی خودم و خیر مقدم به حضور همه مدعوین، باتوجه به اینکه از قبل اسلایدهای رنگی و زیبا از قسمت‌های مختلف ایران، شهرها، بناهای مهم تاریخی و صفحات زیبا و چشم نواز سواحل دریای مازندران و آثار هنری مانند فرش‌های دستباف که نماد هنر هنرمندان این دیار و تمدن کهن است تهیه کرده بودم و از یک دانشجوی هندی تقاضا نمودم که درحین سخنرانی من متناوباً این اسلایدها را که با متن سخنرانی‌ام هماهنگ و مرتب شده بود نشان دهند.

ارائه من با آغاز تمدن و تاریخ و فرهنگ ایران شروع شد و جایگاه آن را در مناسبات منطقه و جهان بیان نمودم و مطالبی درمورد جنگ ایران و عراق متذکر گردیدم و چاشنی سخنان خود را با اشعاری از فردوسی، سعدی، حافظ، ومولوی پیوند زدم که بسیار مورد توجه و تشویق اینجانب گردید و نیز اشاره کردم که بین ایران و هند از گذشته دور تا به امروز روابط همه جانبه به‌ویژه ارتباطات فرهنگی وجود داشته است، و ما برای ملت و مردم هند احترام خاصی قائلیم، و به همین دلیل یکی از بهترین خیابان‌های تهران را به نام مهاتما گاندی نام گذاری نمودیم. و پس از پایان ارائه از مهمانان دعوت نمودم که برای پذیرایی به سالن تشریفات بروند و با انواع شیرینی‌های ایران و صرف چای و قهوه پذیرایی لازم به عمل آمد و متقابلاً تشکر مهمانان را دریافت نمودم.

نوبت ارائه به سرهنگ سلیم از کشور عمان رسید برابر آنچه که قبلاً گفتم همه چیز آماده و مدعوین و مهمانان در جایگاه خود استقرار یافتند و سلیم و همسرش با لباس‌های ملی خودشان و خنجر برکمر پشت تریبون قرار داشتند و منتظر ساعت آغاز مراسم بودند. من ناگهان ملاحظه کردم دیدم

نقشه‌ای بزرگ روی پرده سالن نصب کردند که کشور عمان را نشان می‌داد و به جای خلیج فارس خلیج عربی (Arabian Gulf) نوشته بود.

بلافاصله پیش سلیم که همسرش درکنارش بود رفتیم و اعتراض کردم، گفتم سلیم این چه کار اشتباهی است که کرده‌اید این نام خلیج فارس نام تاریخی است و همزاد با تمدن ایران است، در همه نقشه‌ها و در همه دوران‌ها نام خلیج فارس است، شما نمی‌توانید نام‌ها و نشان‌ها را عوض کنید، یادت رفته ایران چه کمکی به سلطان قابوس کرد، ارتش ما برای حفظ حکومت شما چند نفر کشته و زخمی داد و توانستیم شورشیان ظفار را از کشورتان بیرون کنیم. این نقشه را بردارید، توجهی نکرد، بلادرنگ رفتیم اطاق رئیس دانشگاه و اعتراض نمودم، گفتم جناب رئیس دستور فرمایید این نقشه را بردارند زیرا به جای خلیج فارس خلیج عربی نوشته شده، ایشان گفتند حق با شماست اما هم اکنون زمان شروع مراسم است، نمی‌توانیم این کار را بکنیم، سریع از دفترش بیرون آمدم و با ماژیک سیاه رفتیم روی خلیج عربی خط کشیدیم و زیر آن نوشتیم (Persian Gulf) ما وظیفه داریم از صدر تا ذیل نفراتی که در این کشور مسئولیت دارند باید به طور جد از تمامیت ارضی و نام‌ها و نشان‌ها و نمادهای ایران پاسداری کنیم.

ازایرانم، ازشهر آزادگانم.

سیاوش منم نرپریرازدگانم

«فردوسی»

یادها و نام‌ها

۱- در اواخر دوره برنامه ملاقات با رئیس جمهور محترم هند را داشتیم، که یک روز همه اساتید، دانشجویان به همراه همسرانشان با لباس‌های بسیار زیبا و تشریفات به محل کاخ ریاست جمهور هند رفتیم، قبل از ملاقات با جناب پروفیسور شرما رئیس جمهور هند، برنامه بازدید از کاخ پیش بینی شده بود. کاخ ریاست جمهوری در مرکز دهلی بنا شده است با معماری سبک هندی و با سنگ‌های متمایل به سرخ که بسیار زیبا و باشکوه بود قرار دارد، هنگام بازدید از کاخ ما را به سالن بسیار بزرگی بردند، در این سالن، سقف آن با نقاشی بسیار زیبای مینیاتوری از بارگاه فتحعلی شاه قاجار با آن شمایل و ریش بلندش توجه همگان را به خود جلب می‌کرد و راهنما توضیح می‌داد که این پادشاه وقت ایران بوده و دانشجویان به استاد راهنما گفتند که ایشان ایرانی می‌باشد (اشاره به من نمودند)، سپس سوالاتی از من کردند و من نیز اطلاعات راهنما را تکمیل و تایید نمودم. و این خود بازگو کننده نفوذ فرهنگ ایران رانشان می‌داد "و چه سعادت‌مند و خردمند کشور و مردمانی" که میراث‌های سرزمین خود را حفظ می‌کنند. به حضور رئیس جمهور هند شرفیاب شدیم و نفر به نفر با معرفی نمودن دانشجویان توسط فرمانده دانشگاه به ایشان دست دادیم و در کنارشان روی صندلی عکس گرفتیم (البته سلام و احوالپرسی مختصری نمودیم). جناب رئیس جمهور شخصیت بسیار متواضع، متین و خردمند به نظر می‌رسید مشاهده ایشان به‌عنوان رئیس دومین کشور پر جمعیت جهان و تواضع و سادگی او مرا به

یاد اشعاری از مولوی انداخت، که باید مانند خاک متواضع شویم تا از وجودمان گل‌های رنگارنگ بروید.

در بهاران کی شود سرسبز سنگ خاک شونا گل بروید رنگ رنگ
تابه کی چون سنگ سخت و دلخراش آزمون کن یک زمانی، خاک باش
«مولوی»

۲- یک روز کارت دعوتی از ستاد ارتش هند برای شرکت در سخنرانی پیرامون ایران برای من ارسال شد، که من به اتفاق تعدادی از دانشجویان هند در این سخنرانی که توسط یک آدمیرال نیروی دریایی هند که به تازگی از ایران برگشته بود، ایراد می‌شد شرکت نمودیم، ستاد ارتش هند در مرکز دهلی و در جوار ساختمانهای حکومتی قرار دارد قبل از ورود به سالن سخنرانی در محوطه ای که بالای آن یک گنبد بزرگ قرار داشت چشمم به سقف این گنبد افتاد، دیدم دور تا دور سقف این گنبد اشعاری از حافظ نوشته شده است، وقتی به آن شعرها نگاهم افتاد ناگهان گفتم (به انگلیسی) "چقدر خوشحالم که نفوذ فرهنگ ایران تا قلب ارتش هند رخنه کرده است" دیدم چهره دوستان هندی گرفته و درهم شد، متوجه شدم نباید این حرف را می‌زدیم زیرا "هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد"

خردمند چو گوید به تدبیر سخن گرامی بُود بر هر انجمن

«نویسنده»

به هر روی این نفوذ و گسترش فرهنگ ایران در شبه قاره هند و اقصای نقاط جهان باعث غرور، افتخار و مباهات برای ما ایرانیان است.

ز دانا بپرسید پس دادگر	که فرهنگ بهتر بُود یا گهر
چنین داد پاسخ بدو رهنمون	که فرهنگ باشد ز گوهر فزون
که فرهنگ آرامش جان بُود	ز گوهر سخن گفتن آسان بُود
چو این چهار گوهر بجا آوری	به مردم جهان زیر پای آوری

«فردوسی»

۳- در طی دوره و اقامت در هند به اتفاق خانواده ام از منطقه کرنال در حومه دهلی آوردگاه نادر با ارتش هند و هم چنین دژ رد فورت (قلعه سرخ) که به تصرف ارتش نادر در آمده بود و هم اکنون به موزه تبدیل شده است بازدید نمودیم، در این موزه تابلوهایی از سلاطین ایران، تجهیزات و سلاح های جنگی، لباس های و پوشش های نظامی و صحنه های نبرد و اداوت جنگی به چشم می خورد.

۴- در مدت دوره بیشتر اساتیدی هندی که برای سخنرانی به دانشگاه می آمدند، در خلال صحبت های شان به ویژه در مباحثی مانند فرهنگ، فلسفه، تاریخ، تمدن، عرفان و ریاضی و هنر از برجسته گان ایران مانند فردوسی، سعدی، حافظ، مولوی، ابوریحان، ابن سینا و خیام و... به نیکی و کرامت نام می بردند و هنگامی که نام این بزرگان و ستاره های درخشان سپهر زبان و ادبیات فارسی ایران را می بردند، همه دانشجویان به من نگاه می کردند و من در آن اثنا می گفتم "که باید پیشانی خود را به

آسمان افتخار بساییم"، این سرزمین پُر گهر که آوازه‌اش بر بام جهان نشسته است قابل ستایش و بزرگی می‌باشد.

به فردوسی آن پور دانا حکیم به عالم نشانند نام ایران زمین
به رنج و الم زنده کرد ناممان که هستیم، چه بوده نیاکان مان

«نویسنده»

۵- پس از هر مرحله از آموزش برای بررسی و شناخت محیط ملی هند ما را به یکی از ایالت‌ها با هواپیما می‌بردند و در فرودگاه با حلقه‌های گل از ما استقبال می‌نمودند، و ما با سر وزیر آن ایالت و سایر مسئولان، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، کشاورزی و امنیتی ملاقات می‌نمودیم و در جای جای این ایالت‌ها آثار و نشان‌هایی از فرهنگ و زبان و ادبیات فارسی مشاهده می‌شد. بازدید از بنای معروف تاج محل که متعلق به یکی از سلاطین هند می‌باشد داشتیم که در نوع خود شاهکاری از معماری و زیبایی جهان است. راهنمای این بنای تاریخی وقتی توضیح می‌داد از مشارکت و نقش معماران و هنرمندان ایرانی به ویژه معمارانی از شیراز نام می‌بردند و از بنای مهم دیگری به نام قطب مینار، موزه‌ها، معابد و پرستشگاه‌ها دیدن نمودیم هند یک کشور توریستی است که بخش اعظم درآمد خود را از صنعت توریسم تأمین می‌نماید در ضمن جمعیت قابل توجهی از پارسیان ایران که در اثر یورش دشمنان به هند مهاجرت نمودند آئین‌های نوروزی را مانند ایرانیان جشن می‌گیرند.

۶- در مدت دوره با همه دانشجویان که از پنج قاره جهان بودند دوست و صمیمی شدیم و تقریباً تمامی دانشجویان هندی و خارجی اینجانب را به شام دعوت

کردند و من نیز با گرمی دعوت آنان را می‌پذیرفتم و همراه با دسته گل به منزلشان می‌رفتم. زندگی بسیار ساده اما سراسر و مملو با محبت و نوع دوستی را مشاهده کردم و نسبت به ایرانیان رفتاری بسیار دوستانه و خودمانی داشتند و دارند و اکثر اساتید دانشگاه اشعاری از فردوسی، حافظ، سعدی و مولوی را حفظ نموده بودند و برای من می‌خواندند.

۷- در یکی از مباحث درسی مرتبط با تکنولوژی موشک‌ها و نقش آن در امنیت و بازدارندگی تحت عنوان (missile technology control regime) یعنی رژیم کنترل تکنولوژی موشکی، یکی از دانشمندان هند به نام پروفسور عبدالکلام در موضوع فوق سخنرانی نمود که بسیار سودمند و با ارزش و مورد توجه و تشویق دانشجویان قرار گرفت. این شخص بعداً رئیس جمهور هند شد و چند سال بعد از ریاست جمهوری درگذشت، در کارنامه زندگی‌اش خواندم که میراث بجا مانده‌اش شامل چند عدد پیراهن، چند جفت کفش، یک دست کت و شلوار، یک عدد ساعت مچی و یک آپارتمان کوچک که به دولت واگذار کرده بود و متجاوز از ۱۳۵ جلد کتاب، همراه با دعای بیش از یک میلیارد جمعیت هند که با خود برده است می‌باشد.

بزرگی سراسر به گفتار نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست

«فردوسی»

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکویی نبرد

«سعدی»

۸- فرماندهان ارتش هند اعم از زمینی، هوایی، دریایی، وزارت دفاع و نخست وزیر و سایر مقام های بلندپایه به دانشگاه آمدند و برای دانشجویان در راستای ماموریت‌شان سخنرانی نمودند، و در این سخنرانی‌ها متوجه می‌شدیم که چقدر پیرامون وظایف شان با دانش و تجربه می‌باشند و این نشان از شایستگی آنان بود. در هند دو شخصیت مهم و تاریخی که در استقلال هند نقش بسزایی داشته‌اند یکی مهاتما گاندی که به‌عنوان پدر معنوی و پدر ملت هند شناخته می‌شود و چهره‌ای خوش نام و مورد احترام در سطح جهان است، و مبارزه منفی او علیه استعمارگران انگلیسی که منجر به استقلال هند شد چراغی است فرا روی کشورها برای نجات آنان که می‌خواهند به استقلال و آزادی برسند. نفردوم، جواهر لعل نهرو که به‌عنوان معمار و آرشیتکت هند شهرت دارد و اندیشه‌های حکومت‌داری ایشان به‌عنوان مانیفست یا بیانیه در هند مورد بهره برداری اساتید دانشگاه و مدیران ارشد دولتی و غیردولتی قرار می‌گیرد و دیگر چهره‌های معروف هند ایندیرا گاندی و فرزندش راجیو گاندی می‌باشند.

خدمت در دانشگاه عالی دفاع ملی

پس از پایان سی و چهارمین دوره دانشگاه پدافند ملی هند مستقر در دهلی، در دی ماه ۱۳۷۳ به ایران مراجعت نمودم و به دانشگاه عالی دفاع ملی منتقل شدم. در این زمان ریاست دانشگاه را امیر سرتیپ عباسعلی نیک‌منش عهده‌دار بود.

پس از معرفی خودم به دانشگاه، به دانشکده دفاع ملی که ریاست آن با زنده‌یاد امیر سرتیپ ۲ گل محمد بهمنی بود اختصاص داده شدم. لازم به یادآوری می‌باشد که در آن اثنا دانشگاه از دو دانشکده دفاع ملی که مختص پذیرش دانشجویان نظامی و دانشکده مدیریت استراتژیک که مخصوص دانشجویان غیر نظامی از سازمان‌های دولتی بودند تشکیل یافته بود. همچنین شامل دفتر مطالعات و پژوهش‌های استراتژیک و عوامل پشتیبانی. در دانشکده دفاع ملی، به‌عنوان مدرس، مشغول تدریس، آموزش و پژوهش شدم. این دانشکده مسئولیت آموزش و پژوهش فرماندهان عالی رتبه نیروهای مسلح، اعم از ارتش، سپاه، وزارت دفاع و ناجا را در مقطع دکترا برعهده داشت. مدت دوره حدود چهار سال پیش‌بینی شده بود که دو سال حضور فیزیکی دانشجویان در کلاس به منظور فراگیری آموزش‌های مصوب و دو سال نیز برای انجام رساله (پایان‌نامه) بود.

در مدت خدمتم در دانشکده دفاع، مسئولیت تدریس درس‌های مرتبط با مسائل دفاعی امنیتی را داشتم و در هر دوره همراه با دانشجویان به مسافرت شناخت محیط ملی جهت آشنایی با مؤلفه‌های قدرت ملی به

استان‌ها مسافرت می‌نمودیم و از نزدیک با نحوه مدیریت، مقدمات، محدودیت‌ها، نقاط قوت و نقاط ضعف و همچنین بهره‌برداری از توانمندی و ظرفیت‌های استان‌ها آشنا می‌شدیم. در این زمینه‌ها دانشجویان با هدایت اساتید محترم راهنما که اغلب از پیشکسوتان با تجربه بودند، پژوهش‌های سودمندی در راستای اهداف آموزش و پژوهش انجام می‌دادند. از نتایج این پژوهش و مطالعات استراتژیک جهت انجام امور پژوهشی بهره‌برداری و نسخه‌هایی هم برای مسئولان استان‌های مورد بازدید ارسال می‌شد.

پس از مدتی، به دفتر پژوهش و مطالعات استراتژیک ارتش منتقل شدم. آن زمان، زنده‌یاد امیر سرلشکر سلیمی فرمانده ارتش بودند و با هیئتی که شامل امیر سرتیپ ۲ مسعود بختیاری، امیر دریادار ۲ اخگر، امیر دریادار ۲ شاه‌رخ سوادکوهی، امیر سرتیپ درگاهی، امیر سرتیپ ۲ برزگر و اینجانب به ریاست امیر سرتیپ نیک‌منش همکاری می‌نمودیم و پیرامون موضوعات مختلف محوله توسط اعضای گروه (گروه مشاورین)، به فرمانده ارتش مشاوره می‌دادیم.

در این زمان، با تأیید زنده‌یاد امیر سلیمی، اینجانب به‌عنوان رئیس دانشکده دفاع ملی، به جای امیر سرتیپ دوم محمد باقر دانش آشتیانی منصوب شدم و ایشان به معاونت آموزش دانشگاه رفتند.

افتخار داشتم، بیش از دو سال به‌عنوان رئیس دانشکده دفاع ملی انجام وظیفه نمایم و پس از آن به‌عنوان مشاور رئیس دانشگاه تعیین گردیدم. این زمان مصادف بود با انتقال دانشگاه از ارتش به ستاد کل که ریاست دانشگاه

خدمت در دانشگاه عالی دفاع ملی/ ۱۰۵

را مدتی زنده یاد امیر سرتیپ بهروز سلیمانجاء و در نهایت دکتر ابراهیم حسن بیگی عهده دار شدند.

بالاخره اینجانب در تاریخ ۱۳۸۵/۷/۱ به افتخار بازنشستگی نائل گردیدم و پروردگار آسمان و زمین را سپاسگزارم که توفیق خدمت مقدس و سراسر افتخار سربازی در دوران حیات را پیدا نمودم. زیرا:

همه عالم تن است و ایران دل نیست گوینده زین قیاس خجل

چونکه ایران دل زمین باشد دل ز تن به بُود یقین باشد

«نظامی»

نتیجه و پیشنهاد و توصیه ها

دانشکده افسری محیطی است بسیار مقدس و باشکوه زیرا گهواره پرورش جوانان کشور که با انگیزه و آمیزه‌ای از عشق به میهن خود به این مکان پا می‌گذارند می‌باشد. جوانانی که معمولاً از دبیرستان و از آغوش گرم خانواده خود جدا می‌گردند و وارد دوره‌ای از زندگی نوین می‌شوند که کاملاً رویکردی متفاوت با گذشته خود دارند. در مدیریت منابع انسانی که یکی از رشته‌های مدیریت دولتی است درباره‌ی گزینش و استخدام نیروی انسانی به سازمان‌ها، از نگاه و منظر علمی بدان پرداخته است که برای به کارگیری نیروهای مؤثر که ارزش استراتژیک دارند چه روش‌هایی باید بکار گرفته شود. از تبلیغ و اطلاع رسانی تا آزمون کتبی و مصاحبه و بررسی سوابق و پیشینه فرد و خانواده آنان و بالاخره انتخاب و گزینش آنان و نیز گفته‌اند، که پویائی و ارتقاء هر سازمان به سه عنصر حیاتی بستگی دارد: (۱) نخست گزینش درست (۲) رفتار مدیران و کارکنان (۳) جامعه پذیری و تطابق، که وقتی به فرآیند و چگونگی استخدام در دانشکده افسری می‌اندیشیم تمامی موارد بیان شده به نحو شایسته‌ای انجام می‌شود. نحوه استخدام و بکارگیری آن و هم‌چنین جامعه‌پذیری و تطابق در مبحث جامعه‌پذیری و تطابق. پس از ورود دانشجویان به دانشکده افسری با آموزش‌های متنوع که منطبق با فرهنگ و رفتار سازمانی در محیط‌های نظامی است. دانشجویان آماده پذیرش با زندگی در شرایط نسبتاً سخت‌تر از آنچه که قبلاً داشتند می‌شوند و این جامعه‌پذیری در همان چند ماه نخست صورت می‌گیرد و با اخذ درجه سردوشی،

دانشجویان خود را در قالب یک فرد نظامی حس می کنند، زیرا رفتارشان، خلق و خوی نظامی گری به خود گرفته است، حتی راه رفتن آنان. در مدت دوره سه ساله دانشکده افسری که به صورت شبانه روزی است، آموزش های فراگرفته توسط دانشجویان به آنان اعتماد به نفس و خودباوری می دهد زیرا متوجه می شوند که دیگر متکی به خانواده نیستند و باید با اندوخته های علمی، آن هم در محیط نظامی که آموزش ها توأم با تحکم و دستوری است زندگی نمایند و در این مدت متوجه می شوند که دیگر آزادی عمل گذشته خود را ندارند بلکه متغیرهای محدود کننده ی فراوانی در زندگی آن سایه افکنده است زیرا همه فعالیت آنان در طول ۲۴ ساعت زمانبندی شده است حتی خوابیدن، غذا خوردن و سرویس بهداشتی رفتن آنان و به تدریج ارزش همه آن چیزهایی که قبلاً به طور رایگان و همواره در اختیارشان بود می دانند و قدر می گذارند و یاد می گیرند نعمت آزادی را، به خاطر اینکه پس از یک هفته تلاش و تحرک شبانه روزی در پایان هفته که اگر همه وظایف خود را خوب انجام دهند می توانند به مدت ۳۰ ساعت به مرخصی بروند. این محدودیت ها که از طریق آموزش به دانشجویان ارائه می شود، هم به صورت تئوری و هم عملی باعث اعتماد به نفس آنان می گردد و آن جوهر مردانگی در آنان بروز و ظهور می نماید.

اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگ مردی سالاری

پرورش جوانان کشور در کسوت دانشجویان دانشکده افسری که رسالت آن آموزش و آماده نمودن افسرانی با دانش و شجاع که هدف نهایی آنان پاسداری از تمامیت ارضی کشور در برابر دشمنان است می‌باشد. شرط لازم و کافی آن است که روح همه آموزش‌ها باید منتهی به این اهداف مقدس گردد که همان حفظ کشور است. بنابراین ضرورت دارد همراه آموزش‌ها گوهر عشق به میهن به آن اضافه گردد. از طریق آموزش و رفتار سلسله مراتب.

نقش آموزش در تغییر و توسعه ذهنی انسان بسیار حیاتی است و این آموزش است که پیکره و ساختار وجودی انسان را در قالبی درست پی‌ریزی می‌نماید و آموزش و پرورش در دانشکده افسری روح راستی، صداقت، اعتماد به نفس را در دانشجویان پی‌ریزی و تقویت می‌کند و علت اصلی که نظامیان در جامعه افرادی شاخص و محبوب هستند این است که هدف مقدسی را دنبال می‌کنند و آن امنیت کشور است و افسرانی که از دانشکده افسری فارغ التحصیل می‌شوند در راه رفتن، آراستگی، صحبت کردن، انضباط و نظم، مدیریت، ورزشی، عشق به سرزمین و مردم، فداکاری و گذشت الگو و سرآمد هستند و ثمره این آموزش و پرورش را در دوران ۸ سال دفاع مقدس مشاهده نمودیم که چگونه این افسران شجاع با همکاری سایر نیروی‌های مسلح در مدت ۲۰ ماه ارتش مجهز عراق را از خاک خود بیرون نمودند و خرمشهر را به آغوش میهن باز گرداندند و این همان حماسه‌ای است که در شاهنامه خوانده‌ایم. زیرا حماسه‌های هر ملت از میان رشادت‌های آن ملت سر بر می‌آورند، حماسه زمانی اتفاق می‌افتد که ملتی برای استقلال، حفظ تمامیت ارضی و پاسداری از میراث‌های ارزشمند

خویش با دشمن بجنگد و دشمن را از سرزمینش بیرون نماید. دوران ۸ سال جنگ مملو از حماسه آفرینی فرزندان این مرز و بوم بود.

یاد و نام همه جان باختگان سر افراز میهن را گرامی می داریم.

من در دامن خانواده ای کشاورز بزرگ شدم. پدرم فردی تلاش گر و مادرم، مادری مسئول بود در تمام دوران دبیرستان، در تابستان، کنار پدرم کار می کردم، شخصیت ام در خانواده شکل گرفت و پس از دبیرستان وارد دانشکده افسری شدم و با آموزش ها هدفمند، شخصیت ام تکمیل گردید و انسانی با اعتماد به نفس و خود باور را در خودم می دیدم. زیرا محدودیت ها در زندگی پدرم با محدودیت های دوران دانشکده افسری، از من فردی خود ساخته به وجود آورد تا در برابر دشواری های زندگی پا پس نکشم و در مسیر زندگی کوشا باشم، این قالب شخصیتی ام که قسمتی در خانه پدری و بخش دیگر آن در محیط پی ریزی و ساخته شد انگیزه و نیروی پیشران در دوران خدمتی ام گردید و باعث پیشرفت در کسب دانش من شد زیرا توفیق یافتیم که الفبای افسری که انضباط و نظم و فرمانبری است در وجودم نهاده شده که مانند فرهنگ و رویه ها که همواره همراهم بود، در لباس پوشیدن، آراستگی، راه رفتن و احترام به مافوق، تلاش نمودم شأن و جایگاه افسری را مراعات نمایم و در دوران خدمتی، در فرآیند انجام وظیفه ام رضایت سلسله مراتب فرماندهی را تامین نموده ام. شاید یکی از افراد منحصر به فردی بودم که سه دوره به دانشگاه افسری فراخوانده شدم و در مسئولیت گوناگون خدمت نمودم، دوره های نظامی که شامل دوره سه ساله و شبانه روزی دانشکده افسری بود، دوره تخصصی دانشکده توپخانه، دوره عالی توپخانه، دوره زبان

انگلیسی، دوره فرماندهی و ستاد (دافوس) و دوره پدافند ملی در هند و دکتری مدیریت دولتی را در کارنامه زندگی خود دارم.

براساس اندوخته های علمی و تجربی خود احساس رضایت می کنم و چه سعادتمندند انسان هایی که نتیجه تلاش آنان باعث سربلندی کشور و رفاه و امنیت مردم باشد. بکوشیم تا عشق به ایران را در وجود نونهالان کشور تزریق نماییم زیرا کوتاه ترین و کم هزینه ترین راه توسعه هر کشوری دوست داشتن آن است. به ایران بیاندیشیم و در مسیر آبادانی آن تلاش نماییم.

۱- تمام فعالیت های ما نظامیان در هر رده و درجه ای که باشیم اعم از برنامه های آموزشی و یا غیر آموزشی باید متمرکز و معطوف گردد بر دستیابی به اهداف امنیت ملی و منافع ملی که حیاتی ترین آن ها حفظ تمامیت ارضی ایران عزیز و سربلندی آن می باشد. وقتی صحبت از تمامیت ارضی می شود منظور حفظ مرزهای زمینی، هوایی، دریایی و قلمروهای آنان است و همچنین آنچه که به عنوان ثروت و دارایی ملی که در رأس آن مردم هستند و... در درون این مرزها است خواهد بود.

۲- شایسته است که در تمام دفاتر و کلاس های آموزشی و اماکن دولتی نقشه ایران در جای مناسب به دیوار الصاق گردد تا همواره نگاهمان به آن بیافتد و از مأموریت خود آگاه باشیم و بدانیم که ایران خانه ماست و باید نسبت به آن احساس مالکیت کنیم و آن را از عمق جان دوست داشته باشیم و عشق به میهن را به درون خانه ها ببریم.

۳- در استخدام و گزینش کارکنان در نیروهای مسلح به ویژه کادر افسری باید به علاقه آنان و سلامتی روانی و فیزیکی آنان توجه شود

الف- استخدام درست

ب- رفتار مدیران

ج- جامعه پذیری

۴- تاریخ ایران از آغاز شکل گیری تمدن آن تا زمان حال در همه دوره های آموزشی در مراکز آموزش و دانشگاه ها تدریس شود (ملتی که تاریخ خود را نداند در تاریکی حرکت می کند) زیرا تاریخ مخزنی است از تجارب تلخ و شیرین و آنچه که بر ملت ها گذشته است و آگاهی پیدا کردن از آن از تکرار اشتباهات جلوگیری می کند.

۵- جنگ ها و رخدادهای مهم در طول دوره حیات ایران باید تدریس شود.

باید بدانیم علت و زمینه حمله اسکندر، مغول و افغان ها به ایران چه بوده و نتایج زیان بار این هجوم ها چه تاثیری بر جغرافیای ایران داشته است.

۶- جنگ های دوران صفویه با ازبک ها، عثمانی ها و روس ها و افغان ها تدریس شود، زمینه و علت و نتایج آنان روشن شود.

۷- جنگ های دوران قاجار و عهدنامه های ننگین گلستان و ترکمنچای و علت و زمینه های این رخدادها و نتایج آن چه بوده و آموزه های این حوادث برای آیندگان چه اندازه مفید خواهد بود.

۸- حوادث دوران پهلوی، اشغال ایران توسط قوای روس و انگلیس و نجات آذربایجان از چنگال بیگانگان باید تدریس شود و قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر میان ایران و عراق که در برگیرنده منافع ملی ایران و اگر اجرایی شود به

منازعات ارضی و دعاوی مرزی میان دو کشور پایان می دهد باید به جد پیگیری گردد.

۹- علت بروز و زمینه جنگ ۸ ساله میان عراق و ایران باید تدریس گردد و فرجام قطعنامه ۵۹۸ که حاصل خون بهای جوانان این سرزمین است چه می باشد؟

۱۰- واقعه نجات آذربایجان از دست بیگانگان و عناصر خود فروخته باید در تقویم رسمی کشور گنجانده شود و هر سال این روز گرمی داشته شود زیرا برگ زرینی در تاریخ حماسه آفرینی فرزندان این سرزمین در ارتش بوده است که به کمک مردم قهرمان آذربایجان و ارتش ایران، این خطه از مام میهن، از لوث وجود نابخردان پاک شد.

۱۱- وقتی صحبت از عمق استراتژیک می شود، باید آگاه بود که مهمترین عناصر تشکیل دهنده پیوندهای استراتژیک، کدهای ژئوپولیتیکی می باشد و آن شامل فرهنگ و اجزای آن است و مهمترین اجزای هر فرهنگ و زبان و ادبیات آن کشور تعریف شده است. اینک ما باید به دنبال کشورهایی باشیم که اشتراکات فرهنگی با آنان داریم و جزو حوزه های تمدنی ایران بوده اند.

۱۲- مهمترین دوره پرورش دانشجویان برای پوشیدن لباس افسری همان دوران کوتاه مدت (تهیه گی) است که در علم مدیریت به عنوان جامعه پذیری گفته می شود و مفهومش این است که کارکنانی که استخدام و گزینش می شوند برای تطبیق آنان با فرهنگ و رویه ها و قوانین محیط جدید باید آموزش های لازم را فرا گیرند. پیشنهاد من به عنوان افسری

با حدود ۴۰ سال سابقه خدمت چه در صف و چه در ستاد و چه در تدریس در دانشگاه ها این است که همان آموزش هایی که در دوران تهیه گی در اقدسیه به دانشجویان تعلیم می دادند بسیار سودمند و اثربخش بوده و باید همان رویه های آموزشی برای تربیت افسران شجاع و با اعتماد به نفس بالا تقویت شود. ضمناً ضرورت دارد که دانشجویان در پایان سال سوم دوره چتربازی و تکاوری (رنجر) را ببینند که در پرورش روحیه، جسارت و شجاعت و اعتماد به نفس آنان مؤثر است.

۱۳- تمام آموزش ها که در فرآیند آموزشی، فرهنگی و دانشگاه ها تدریس می شود باید با چاشنی عشق به سرزمین که از متن کتاب شاهنامه باید جستجو کرد همراه گردد و اگر اینگونه شود سرزمین ما از هر گونه تهدیدی به دور خواهد ماند.

۱۴- انسان ها در خلقت دو تا مادر دارند یکی مادر شیری و خونی که از وجود آن زائیده می شوند و هستی خود را پس از پروردگار جهان از او می گیرند و این مادر مظهر و نمادی است از عشق، وفاداری، مهرورزی، ایثار و فداکاری، غمخواری، دلسوزی، همراهی، همسری و سرانجام مدیریت و تمشیت برجسته در خانواده و شایسته است همواره بر دستان مادران، همسران و دختران خود بوسه زنیم و به آنان احترام گذاریم. لازم به یادآوری است در مناطق غرب ایران به ویژه گویش های کردی و لری بجای کلمه زن واژه آفرت و آفره به معنی آفریننده استفاده می شود.

و دیگری مادر خاکی که ما، در دامانش پرورش و آموزش می‌بینیم و همواره باید بر خاکش سجده نماییم و بر آن بوسه زنیم و عزیزش بداریم چو جان در جسم‌ها، هر دوی این مادران چنانچه آزرده شوند فرزندان‌شان برای نجات و سلامتی‌شان حاضرند جان خویش را فدای سلامتی آنان نمایند. سرزمین آنقدر گرمی است که در نزد همه ملل مقدس است و حتی در زبان انگلیسی برای میهن و سرزمین از واژه She ، her که برای بانوان بکار برده می‌شود استفاده می‌کنند. همانگونه که زندگی باید با شادی پیوندی ناگسستنی داشته باشد میهن دوستی باید آمیزه‌ای با عشق باشد. بر این اساس شایسته است محققان با تحقیقشان، نویسندگان با نگارششان، نقاشان با تصویر برداریشان، سخنوران با سخنشان، هنرمندان با هنرشان، خردمندان با خردشان، دانشوران با دانششان، موسیقیدانان با نغمه سرایشان، آوازه خوانان با آوازشان، شاعران با شعرشان، اهل نظر با نظربازیشان، مردم عادی با صداقت و اخلاصشان و سرانجام سربازان با گام‌های استوار و مصممشان در آوردگاهی به وسعت ایران پهناور برای سلامتی و سرافرازی و پیشرفت مادران خود تلاش، ایثار و هم‌آوردی نمایند.

هنوزم ز خردی بخاطر در است	که در لانه ماکیان برده است
به منقارم آنسان به سختی گزید	که اشکم چو خون از رگ اندم جهید
پدر خنده بر گریه ام زد که هان	وطن‌داری آموز از ماکیان

«علامه علی اکبر دهخدا»

و اینک شعر جبهه و جنگ که یادآور دوران دفاع مقدس است تقدیم می‌گردد:

جبهه و جنگ

به سال یک و سه، پنجاه و نه	بتاختند به ایران سپاه عدو
جلودار عراق بود و اعراب به پی	به ویرانی و تاراج کردند طی
گرفتند اشغال گران خاک را	به آتش زدن چون مغول باغ را
بریدند و آتش زدن نخل ها	به خون ریزی بودند چو گفتارها
زدن موشک و کاشتند تخم مین	ز غرب و جنوب، آسمان و زمین
زن و کودک و پیر و خرد و جوان	گرفتند و کشتند ز ایرانیان
به یکباره کشور به غم در نشست	ز مرگ عزیزانش پشتش شکست
ز هر کوی و برزن جوانی برفت	ز هجرانشان شهر به ماتم نشست
بسی زخم برداشت مام وطن	ز بی حرمتی و آتش اهرمن
در آن سال ارتش توانمند نبود	ز آموزش و رزم نامی نبود
همه رزمگاهها تهی از رزم ور	ز سرباز و آماد و پیش بی خبر
بریدن ز آموزش، رزم و فر و شکوه	شدند بی خبر از دشمن دیو خو
همه غافل و بی خبر از مکر خصم	مهیا نکردیم یلان بهره رزم
دریغا ز ما دشمن آگه بودی	صد افسوس، خود از خویش ناگه بودی
فراموش نمودیم تاریخ را	کشاندیم به کشور غم و رنج را
نکردیم پند حکیمان به گوش	ز دشمن غافل شدیم و خموش
که او در پی فرصت و ضعف ما	به موقع زند نیش خویش در جسم ما

ز خصم بداندیش و دیرینه خوی	تو آئین مردانگی هرگز مجوی
که او در دلش کینه‌ای دیر باد	ز ایران، ایرانی پاک نهاد
پیام دلیران ایران مهیا شوید	ز آزرده مادر به پوران رسید
ز سرباز و سرگرد و اسپهبدان	ز گروهان و گردان و ز تکاوران
برفتند سوی رزمگاه‌ها بی‌درنگ	گرفتند دستور و آذوقه و ساز جنگ
جوانان و پیران و هم‌چون یلان	شدند متحد خیل نام آوران
زدند سیلی محکمی بر خصم دون	گرفتند عبرت صدامیون
بگفتند به آن دیو پیمان شکن	که ایران پر از گرد دشمن شکن
پس از بیست ماه از شروع نبرد	فداکاری و رزم شیران مرد
گرفتند از اهریمنان خاک را	ستاندند ز نابخردان شهر را
کجا رفت قادس و سردار آن	سرانجام و اذتاب و فرجام آن
کنون ای خردمند روشن روان	تواند رز تاریخ فراموش مدان
که تاریخ چراغی است در دستتان	که روشن نماید اهدافتان

«نویسنده»



درجه ستوان یکمی



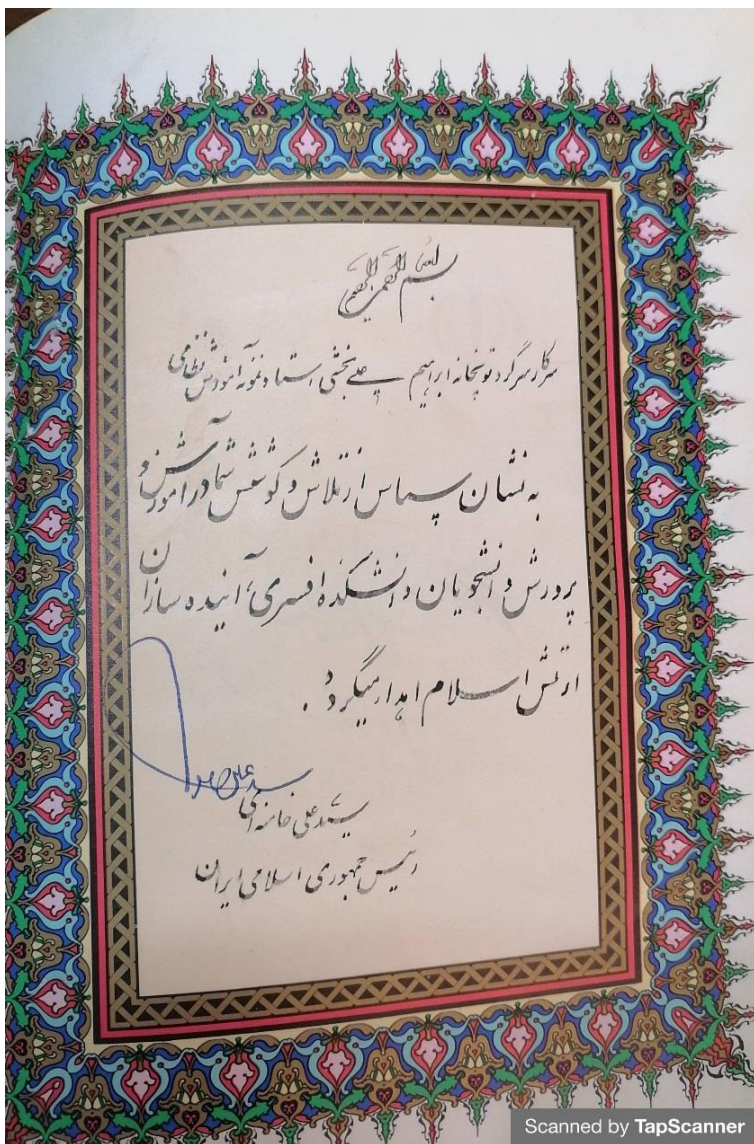
درجه سرگردی



به‌عنوان فرمانده گروهان تحت آموزش در دانشگاه افسری در حال آماده شدن برای
تیراندازی در منطقه چیتگر تهران هستیم

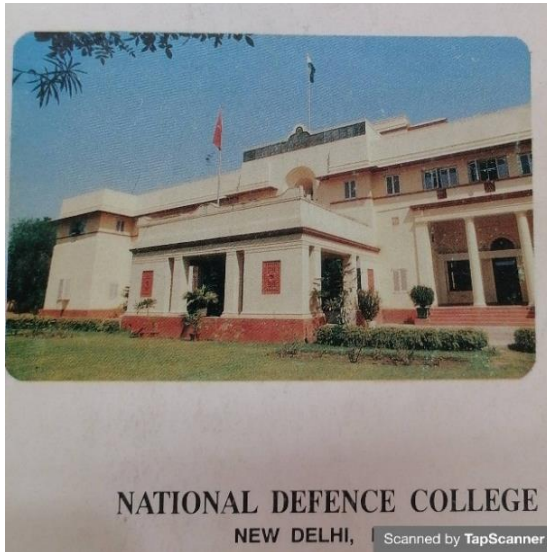


فرمانده یگان آموزشی در دانشگاه افسری می‌باشم



دریافت لوح تقدیر از جناب رئیس جمهور وقت (مقام معظم رهبری) به منظور کسب
استاد نمونه دروس نظامی در دانشگاه افسری

۱۲۰/ از دبستان حکیم نظامی تا دانشگاه پدافند ملی هند



دانشگاه ملی هند



ملاقات با پروفیسور شرما رئیس جمہور وقت ہند سال ۱۳۷۴

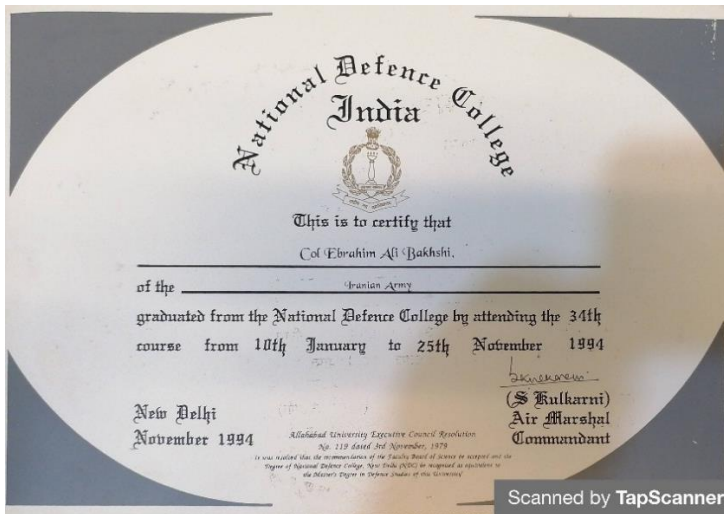


به اتفاق فرمانده دانشگاه پدافند ملی هند و هیئت همراه با جناب پروفیسور شرما رئیس
جمهور وقت هند در محوطه کاخ ریاست جمهوری، ملاقات نمودیم



سخنرانی به مناسبت پایان دوره ۳۴ دانشگاه پدافند ملی هند، در جمع مهمانان بین‌المللی

۱۲۲/ از دبستان حکیم نظامی تا دانشگاه پدافند ملی هند



مدرك پايان دوره دانشگاه پدافند ملی هند



لوح دانشگاه پدافند ملی هند

عکس‌ها/۱۳۳



بازدید از دانشگاه پدافند ملی چین در پکن (به اتفاق فرمانده دانشگاه)، اینجانب و هیئت همراه



ملاقات با فرمانده منطقه دریایی در شانگهای چین



به اتفاق رئیس دانشکده دفاع ملی زنده یاد امیر گل محمد بهمنی و همراه با دانشجویان به منظور مطالعات شناخت محیط ملی به آذربایجان شرقی رفته بودیم



به عنوان رئیس ستاد دانشگاه افسری به مناسبت روز مادر برای کارکنان دانشگاه در حال سخنرانی می باشم



به اتفاق رئیس دانشکده دفاع ملی، استادان و دانشجویان جهت بازدید از مناطق مرزی
جلفا و رود ارس شرکت داشتیم



به اتفاق رئیس دانشگاه دفاع، استادان و دانشجویان در جلسه توجیهی در لشکر ۲۱
حمزه در تبریز شرکت نمودیم

نمایه

ب	۱/آ
بابل: شهر باستانی, ۱۵, ۱۷, ۱۸,	آبادانا, ۲۰
۲۰	اخگر: دریا‌دار, ۲, ۱۰۴
بختیاری: مسعود, ۱۰۴	آذر‌فر, ۷۱
برزگر: سرتیپ, ۱۰۴	ارتفاعات لویزان, ۱۳
بمبئی, ۷۵, ۸۱	اردوگاه جنگل, ۳۸
بنی صدر, ۵۱	اردوگاه کوهستان, ۳۸
بهشتی, ۲۱, ۵۱	اردوگاه کویر, ۳۸
بهمنی: گل محمد, ۱۰۳	ارومیه, ۵۳
پ	آریایی‌ها, ۱۵
پادگان بانه, ۶۸, ۷۰	استرالیا, ۷۸, ۸۹, ۹۰
پادگان سلطنت‌آباد, ۴۴	اصفهان, ۱۲, ۳۹, ۴۰
پادگان سنندج, ۵۱, ۶۸	افشار: سرگرد, ۴۲
پادگان لویزان, ۲۷, ۴۲, ۴۳, ۴۵,	اقدسیه اردوگاه, ۲۷, ۲۸, ۲۹, ۳۰,
۴۹, ۵۱, ۵۳, ۵۴	۱۱۳, ۳۸, ۳۲, ۳۱
پارسیان, ۱۵, ۱۸, ۹۹	اکیانوس هند, ۷۵, ۸۱
پرفسور عبدالکلام, ۱۰۰	امامزاده هاشم, ۳۸
پکن, ۸۴, ۸۶	اندیمشک, ۵۶, ۶۰, ۶۳
پیست آبعلی, ۳۹	اهورامزدا, ۱۸, ۱۹, ۲۰, ۲۲, ۲۳

حسنى سعدى: حسين, ۷۲	ت
حشمتيه تهران, ۴۲	تخت جمشيد, ۱۹, ۲۰, ۲۳
حيدرى: اسدالله, ۷۲	تركان: احمد, ۷۱
خ	تهران, ۱۱, ۱۶, ۴۰, ۴۲, ۴۷, ۵۱,
خلوت يار: سرلشكر, ۶۶	۵۲, ۵۳, ۵۴, ۵۵, ۵۸, ۶۳, ۶۴,
خليج فارس, ۹۲, ۹۵	۶۵, ۶۶, ۷۵, ۸۶, ۹۴
خوزستان, ۱۱, ۱۸	توكلى: سرتيپ ۲, ۷۵
د	ث
داريوش, ۱۵, ۱۸, ۱۹, ۲۰, ۲۱,	ثقفى عامرى, ۹۲
۲۲, ۲۳	ج
دافوس, ۱۲, ۶۲, ۷۲, ۱۱۰	جليليان: سرهنگ, ۷۵
دانش آشتياني: محمد باقر, ۱۰۴	جمالى: على اصغر, ۷۲
دانشكده افسرى, ۱۱, ۱۲, ۱۴,	جوادى: محمد, ۷۱
۲۷, ۳۱, ۳۲, ۳۳, ۳۴, ۳۵, ۳۷,	چ
۳۹, ۴۰, ۶۸, ۷۱, ۱۰۶, ۱۰۷,	چين, ۱۶, ۸۱, ۸۴, ۸۵, ۸۶
۱۰۸, ۱۰۹	ح
دانشكده توپخانه, ۱۲, ۳۹, ۴۰,	حاتمى: حسين, ۷۲
۴۲, ۴۳, ۷۱, ۱۰۹	حافظ, ۱۴, ۸۰, ۸۳, ۸۸, ۸۹, ۹۴,
دانشگاه پدافند ملي هند, ۸, ۱۲,	۹۸, ۱۰۰
۷۵, ۷۶, ۷۷, ۸۳, ۹۱	حسن بيگى: ابراهيم, ۱۰۵
دانشگاه عالى دفاع ملي, ۱۲, ۱۳,	
۷۳, ۱۰۳	

سوتز, ۲۳	درگاهی: سرتیپ, ۱۰۴
ش	دریاچه قم, ۳۸
شانگهای, ۸۶, ۸۴	دزفول, ۵۷, ۵۹, ۶۱, ۶۴, ۶۵
شهربانی نوشهر, ۴۵, ۴۷	دهقان: ستوانیکم, ۶۹
شهریار: تهران, ۶۶, ۴۸	دهلی: شهر, ۱۲, ۷۳, ۷۵, ۷۶
شوروی, ۵۲	۸۱, ۹۶, ۹۷, ۹۸, ۱۰۳
شوش, ۵۶, ۶۰, ۶۵	ر
شیراز, ۱۸, ۲۲, ۳۶, ۹۹	رامتین: شهرام, ۶۹
ص	رحیمی: مهدی, ۴۴, ۴۵
صانعی فرد: مهدی, ۴۴, ۴۷	رود قره سو, ۱۱
ط	رود گاماسیاب, ۱۱
طالقانی, ۵۱	رود نیل, ۲۴
ع	رودکی, ۱۰۷
عراق, ۵۳, ۵۵, ۵۹, ۶۶, ۶۷, ۶۸	س
۶۹, ۹۴, ۱۰۸, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۵	سعدی, ۸۸, ۸۹, ۹۴, ۹۸, ۱۰۰, ۱۰۱
علی بخشی: ابراهیم, ۹, ۱۱, ۶۵	سلیمانجاه: بهروز, ۵۸, ۱۰۵
عمان: کشور, ۹۴, ۹۵	سلیمی: سرلشکر, ۱۰۴
عملیات والفجر, ۴, ۶۹, ۷۰	سنندج, ۱۳, ۴۹, ۵۰, ۵۱
	سهراب: برادر, ۶۴, ۶۵, ۶۶
	سوادکوهی: شاهرخ, ۱۰۴
	سوسنگرد, ۶۵

ف

فردوسی، ۱۰۰، ۹۸، ۹۵، ۸۱، ۲۴،
 فرهنگ، ۱۱، ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۵،
 ۳۹، ۷۹، ۸۲، ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۹۹،
 ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲
 فرودگاه مهرآباد، ۵۰، ۷۵
 فلاحی: ولی الله، ۵۰
 فیروزی نژاد: حسن، ۷۲

ق

قانعی: سروان، ۳۷
 قروه: شهر، ۵۰
 قزوین، ۵۴

ک

کرج، ۵۴، ۵۵، ۵۸
 کرخه، ۱۱، ۵۶، ۵۹
 کردستان، ۵۰، ۷۱
 کرمانشاه، ۱۱، ۵۰، ۵۱
 کنعانی: محمد صدیق، ۱۳
 کهریزک، ۳۶
 کوروش، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸
 کوه‌های زاگرس، ۱۱، ۱۵

گ

گارد جاویدان، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۱
 گارد شاهنشاهی، ۴۴
 گردان ۳۴۹ توپخانه، ۶۸
 گردان ۳۵۰ توپخانه، ۴۲
 گردان ۳۵۰ توپخانه، ۴۴، ۶۵
 گردنه قوچک، ۳۶، ۳۸
 گرگان، ۳۸
 گنبد، ۵۰، ۵۲، ۹۷
 گوتاش: غلامعلی، ۲۸

ل

لشکر ۱ پیاده، ۵۱
 لشکر ۱۶ قزوین، ۶۵
 لشکر ۲۱ حمزه، ۵۸، ۵۹، ۶۸
 لشکر ۲۸ سنندج، ۶۸، ۷۰، ۷۱
 لشکر ۹۲ اهواز، ۶۵
 لشکر گارد، ۴۲

م

میرهن قدوسی: محمد، ۵۴
 مرکز آموزش ۰۵ کرمان، ۶۵
 مزارعی: عدنان، ۳۶
 مصر، ۲۰، ۲۴

هند: کشور, ۲۰, ۷۲, ۷۵, ۷۶,
۷۷, ۷۸, ۸۰, ۸۱, ۸۲, ۸۳, ۸۴,
۸۵, ۸۶, ۸۷, ۸۸, ۹۱, ۹۲, ۹۴,
۹۶, ۹۷, ۹۸, ۹۹, ۱۰۰, ۱۰۱,
۱۰۳, ۱۱۰

هواییمای سی ۱۳۰: ۵۱
هوانیروز, ۵۱
هویدا: فریدون, ۶۷

و

ورشوساز: زین العابدین, ۵۹
ولیوند زمانی: حسین, ۱۲

ی

یزدانستا: سرهنگ, ۳۷

موسوی: عبدالرحیم, ۱۲, ۷۰
موسوی: مسجد نوشهر, ۴۶, ۴۷
مولوی, ۹۷, ۹۸, ۱۰۰
میاندوآب, ۵۳

ن

نپال, ۸۱
نهادند, ۱۱
نوشهر, ۴۵, ۴۶
نیک منش: عباسعلی, ۱۰۳, ۱۰۴

ه

هاشمی نژاد: سپهبد, ۴۴
هلیکوپتر, ۵۰, ۶۷
هلیکوپتر ۲۱۴, ۵۱
همدان, ۵۰